

تاریخ ثبت در دفتر ۱۳۸۴
 شماره ۷۳۵/۱۷

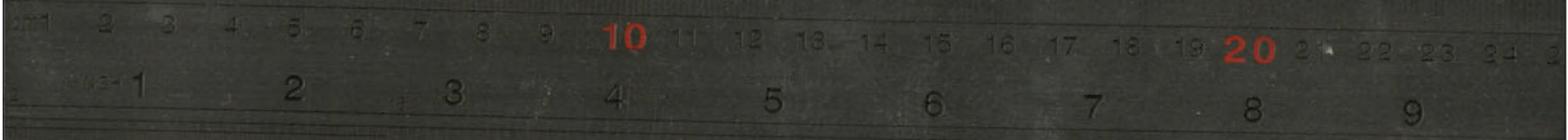
۹۸۰۱

بازدید شد
 ۱۳۸۴

۴-
 ۱۳۸۷/۸/۲۵
 اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح معانی اربعین
مؤلف	نعمانی
مترجم	
شماره قفسه	۹۸۰۱
جمهوری اسلامی ایران	
ساز و ثبت کتاب	۷۷۸۵

خطی
 کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 ۹۸۰۱



تبریز ۱۳۸۷
۷۳۵/۱۷



بازدید شد
۱۳۸۴

۳-۴
۱۳۸۷/۸/۲۵
اسکن شد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شرح معانی ابن عربین
مؤلف	نفسی
مترجم	
شماره قفسه	۹۸۰۱
جمهوری اسلامی ایران	
شماره ثبت کتاب	
۷۸۸۵	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۹۸۰۱

بازرسی شد
۴۰-۴۱

درمها
۱۲
(شرح معانی لغوی)

۸۵۶۹-۴۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب شرح معانی ابرارینی

مؤلف: لایبی

موضوع:

۹۸۰۱



شماره ثبت کتاب

۷۸۸۸۵

۱۱۵۲۲



خطی - فهرست شده

۹۸۰۱

خطی

۸۰۱



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المبدئ والمعيد الفعال لما يريد وصلى الله على محمد وآله
صلوة لا تغفل ولا تبطل لما بعد این رساله اینست در بیان معنیات و
غرض از تحریر این رساله آنست که جمیع افرادمان دینیه و دنیایان
روحانیه فقیر به تکلیف و تحریر می نمودند بر تحریر الحائز بعضی از معنیات
مشکله و انواع حل این معنیات بر وجهی آسان کرد و چون به مسئله
التماس ایشان نماند بر خود لازم دانستیم چند کلمه در خود را در این
و فرام خویشی در حین تحریر در آوردم و علی الله التوفیق و مولانا

و چون آمد

و چون اکثر معنیات آن رساله مشکل گشت و اغلب اشعار آن رساله
دور نامست بر کس از آن خطی کامل و بعضی شامل نمی یافت و اما
حل آن بر کس نمی یافت و گاهی در خاطر فائز می گشت و در ضمیر این
فقیه می گشت که شرحی بنویسم شامل بر حل آن معنیات و محو می
بر بعضی از حقیقات و تحقیقات اما بواسطه تلاطم افواج محض
و تراکم افواج فتن کسی سایل این فن نمی خواند بلکه نام معنیات دوستی یابست
بر زبان نمی راند بدین سبب آن داعیه در توقف می ماند تا کن
فصلت بعضی از دوستان خالص و یاران ایر مخلص بطلب
این فن رغبت فرمودند و بران رساله ازین کینه طلب شد
نمودند بنا بر استعدای ایشان با وجود خاطر پریشان
قدم در وادی حیرت نهادم در درج معانی برسانم صرف
سخن و اظهار و روشن نمودم نه شرح آن که شرح فرستادم صرف
سجای کلام از توفیق یاری درین فن می کند تحقیق حساب
مجددانه درین شرح انجیم و در آن گفتن در محققان

درین فن خانه من دادند
 بداند که او را طبع زیست
 زمین بنیوش و روزگار جدان
 عمل با علم ضم کن ای منور
 کسی که علم بر خور دارد
 ازین تالیف مقصود
 بماند از لغیمی یاد کاری
 خداوند با حق نیک مردان

قول باسک الابداء یا فتاح یعنی بنام تپ ابدی این
 و افتتاح این متالبت یکش ینده در توفیق وی نمایند در تحقیق
 بدانکه در ذکر اسم رعایت پراعت استعلام است و آن در عرف
 عبارت است از آنکه پیش از مقصود و لغظ آورده شود که مقصود مشابه
 داشته باشد و مناسبت میان اسم و معانی ظاهر است
 بنام آنکه از تالیف و ترکیب بدانکه در هر یک از ابیات مذکوره
 صفت پراعت استعلام است زیرا که در هر یک چیزی آورده

سید و جلاله
 بنام
 بنام
 بنام

که با این فن ناسپین دارد و مجموع الفاظ مناسب که در ابیات مذکور
 لفظ نام است و تالیف و ترکیب و معانی ترتیب و کشودن و اسقاط

و تشبیه و تبدیل و تکمیل و تخصیص و قصر و مد و تضييع و اسم
 و تالیف در لغت ضم اشیا مناسبت است با یکدیگر و ترکیب ضم
 با یکدیگر پس تالیف اخلاص باشد از ترکیب پوشیده نماید که اگر ترکیب
 پیش از تالیف مذکور می شد مناسبت خواست بود **قول**
 معای جهان را داد ترتیب معانی در لغت از تعلیه مأخوذ است و تعلیه
 پوشیده کردن و پنهان گفتن است و مراد از جهان سلسله ممکنات
 که اول آن عقل است و آخر آن خاک و ترتیب اشیا وضع مرکب از آنها
 در مرتبه او و پسند ترتیب جهان باعتبار اجزای او است یعنی از
 اجزای جهان هر یکی را در مرتبه او آورد و بیان آن مناسب این مقام
 و ظاهر است که ترتیب میان اجزای جهان بدون انضمام آن اجزا
 با یکدیگر متصور نیست و اضافت معانی از قبیل اضافت مشبه به
 بمشبه یعنی جهانی که همچون معانیست و وجه مشابَهت آنست که همچنانکه
 معادلات دارد بر امر محلی که این است جهان خیر دلالت دارد بر

که واجب الوجود است **دلالة المصنوع على الصانع**
کشاید از معنی مراد ازین معنی اصطلاحی است و بیان آن خواهد آمد
قول مرعایین مشکل **قول** که التوحید اسقاط الاضافه
یعنی توحید انداختن نسبتهاست و این سه تصوف است و تحقیق آن
مناسب این مقام نیست بلکه توحید مرتبه دار و نه واجب
اول توحید قول و آن یکی گفتن است و دوم توحید عمل و آن یکی دانستن
است سیم توحید عینی و آن یکی دیدن است و چون ظاهر است که مراد
از دیدن رؤیت بصری نیست بسبب ثالث در حقیقت واجب
باشد غایتش آنکه توحید علی را مرتب باشد بعضی فوق بعضی **قول**
تخصیص لولا که مراد از تخصیص تصریح است و لولا که اشارت
بدانچه در حق ستم حاصله علیه و سلم آمده که لولا که لما خلقت الخلق
قول دعاه ربه یا سمی مکرر یعنی خواند او را پروردگار او
بنام کرامی **قول** علیه و اله صلی و سلم یعنی بر و وال و صلوة
و سیلام فرستاد خدای تعالی و تحویان عطف بر ضمیر و بر پیغمبر
جاء اگر چه جایزنداشته اند اما یکوزلشاعر مالا یکوز لغیره
قول نیز اوج میرسانده روشنی است **قول** عده للسلطنة

و در لفظ ضمنی است در آورده تا حضرت میر شده پوشیده نماند که مفتوح
ساختن می و مفتوح گذاشتن ضاد و ساکن گذاشتن قی جذان لطیف
قول وقف شد دولت تمام اول بر خاک قدم نیست ثانی تو ای دینی پرورد
بر دولت که وقف کند باها بدل خواهد شد و اول او که دولت چون تمام
دالوله شود و خاک قدم که میم است چون بر اول او در آید و ثانی تو که و او
از و پندد مد الله شود پوشیده نماند که در کتاب فارسی های دولت
را کشیده می نویسد و تکی کشیده را در وقف می ساختن متعارف
نیست و ایضا تکی دولت را می ساختن تعریف است و ظاهر است
که تعحیف وضعی نیست و مصنف در تعحیف جعلی گفته که ناجاست از ذکر
نقطه و اینجا ذکر نقطه نیست بسبب قبول او تعحیف جعلی هم نباشد و حال آنکه
تعحیف منکر است در وضعی و جعلی **قول** تا که باشد مشرق و مغرب بر افق
آفتاب و مشرقی با دایره افق پذیرد تا را مشرق اعتبار کرده و مشرق
محل طلوع آفتاب است و چون آفتاب که عین است از میان تا نمود و شود
نفا شود و بود که مراد از و علی است مغرب اعتبار کرده و مغرب
آنست که آفتاب در و ناپیدا شود و از علی آفتاب که عین است چون ناپیدا

شود لی ماند و با آنجه حاصل شده بود تعالی شود و اطراف ملک را که اول
 و آخر است بافتاب که عین است و مشتری که یاست بدل کرده اول باول
 و آخر با آخر تا ملک علی شده پس ازین بیت لفظ تعالی علی حاصل شده
قول شد که ای آستان زان بود بالایی شاه انجم را علم پی در پی ای روی
 از لای حرج ال گرفته با عبا در حرج زدن لا و از پی در پی بکرا خواسته پس
 چنین شود که شاه انجم را علم شاه انجم را علم در مرتبه اول از شاه انجم عین
 مکتوبی خواسته بعل کنایت و اشترک و تسبیح و از علم الف تا لفظ عاشده
 و در مرتبه دوم از شاه انجم عین مکتوبی خواسته و عین مکتوبی او را بلفظ
 لم بدل کرده چنانچه علم بملاحظه تحلیلی دلالت بر آن میکند پس عین لمین
 شده و از مجموع العالمین متحقق گشته **قول** دل ز تعظیم و جلال از مر طرف بر خاک
 از دل تعظیم و لال از مر طرف چم ظلال جلال حصول یافته و آری مجموع جنبه بالایی چون
 می که خاک راه اشارت بدانست دیده شود ظلال جلال شود **قول**
 روی در آینه میخاید ز مهر و دلش یعنی نه که لایست روی خود که لایست
 در لفظ آبی میخاید پس ای شد و یای دیگر و از مهر که یوح است و مهر که
 دل ایشان که او و میم است گرفته تا الی یوم حصول پذیرفته **قول**

پر کش از باشی روی سویی است چپه خاک آستان هم و میم
 از د اسرا که ریت کشیده الف مانده و لفظ شغنی را به جزو تکلیف
 بشین و پی و پی و از پی در و از و باب گرفته و از باشی بملاحظه تبدیل
 باب بشین مفتوح لفظ شب حاصل کرده و از و لام خواسته و الف بود
 ال شد و از لفظ عی روی او را بسوی در که دایم بدل کرده تا دی شده
 و از خاک آستان نون خواسته تا الدین حصول پذیرفته **قول** خود خورده
 خورده عبارت از خری که وصول آن وقتی دارد **قول** نام با اهرامشن
 اگر بجای نام با اهرام تخلص بخش می گفت مناسبت خواست بود **قول**
 ز خود بکسپسته و وارسته از غیره بشر لامکان دل بسته از سر
 از شهر ماه و از و لام خواسته و لای لام را بجای که مراد ف مکانست
 بدل کرده جام شده و دل سیر که یاست بدان متصل ساخته تا جامی
 شده پس کشیده نماده که لفظ بسته از محاسن **قول** مستغنی گشته
 در لفظ مستغنی ابراهیم است زیرا که معنی فیض گیرنده و بمعنی مشهور می آید
 و اینجا مرد و راست است **قول** تبدیل و تحصیل و تخیلی و تبدیلی بدانکه یاید
 و معنی چهار لفظ در اصل بای نسبت بوده یعنی منسوب بتسبیل و تحصیل و تخیلی و تبدیلی

زیاده که در آن عمل معروف و مجهول و عمل تعریف و تخریم و کلام
از نشان اخراج این دو عمل را اسناد بخود کرده اند و میال ایشان نزاع
و گفت و گو بر سر این دو عمل بسیار بود اما ظاهر امر این بجانب سید
بود و امیر حسین که مصنف این رساله است در اعمال تصرفی ندارد پس
تمام اعمال این چهار قسم بنا بر مشهور است و یکی عمل باشد و این غیر درین
فن قریب به بیست و یک عمل دیگر اخراج کرده و بجانب در رساله این
مذکور است **قوله** ایراد نمود اما در رساله جامع الحقائق در قسم بندی
چهار عمل مذکور است و درین رساله شش **قوله** تحصیل است در مقام
مقدم تحصیل و تکلیف بر سهیلی که است که مرکب از آن دو جزو مفهوم سهیلی
و جزو مقدم است بدلیل سهیلی که است مفهوم مؤخر باشد از آن دو قسم
و چون ماصدق او وسیله آن دو قسم است پس یکب ماصدق مقدم با
و سابقا مقدم او بنا برین بود **قوله** که بآن کلام باز برای سبب است
و مراد از سبب قریب بجانب مبتدا و انت و بدین قید اخراج است
از عمل سهیلی زیرا که اگر چه او نیز سبب تحصیل حرف میشود اما سبب
نزد قریب **قوله** تحصیل حرف نمایند مراد از تحصیل اینجا معنی لغویست

و ذکر او بجهت اشعار بوجه تمجید است و حروف را تحصیل با هم نکرد و با وجود
آنکه مدلول معاد را تحصیل با هم کرده بجهت آنکه فایده اعمال تحصیل مختص
حروف است نه میت چه بسیار است که تحصیل و سپایط نیز می نمایند پس
حروف را تحصیل با هم نکرد و بجانب در اکثر رسائل قوم است تعریف جامع
نخواست بود پوشیده نماید که ذکر حروف بصیغه جمع با وجود آنکه از
ما فوق واحد مراد باشد موجب فساد تعریف زیرا که هر عمل که با تحصیل
یک حرف نمایند از تعریف خارج است پس حق آن بود که چنین گفت که تحصیل
آنست که بآن تحصیل حرف نمایند و این تعریف مذکور بر این عمل
که درین معانیست که میت بر روی طبقه بجای نماند و جزو غیره و جافا
صادق نیست بجهت آنکه کنایت در مثال مذکور اسقاط روزه از جن غیره
کرده نه تحصیل حرف و در معانی بسیار است که کنایت وسیله اسقاط
و تألیف و قلب شده پس بنا بر دو جهت تعریف مذکور جامع است
و میتوان گفت که مانع نیست بجهت آنکه بعضی افراد عمل اشعار صادق
مثلا درین معانی فیه با هم **قوله** و در فصل خوان مانع بگویند پس رخصا و کجول
چون کل شوان دید که وقت ریح **قوله** زان متصل از ریح کوی پس

و ذکر او بجهت اشعار بوجه تمجید است و حروف را تحصیل با هم نکرد و با وجود
آنکه مدلول معاد را تحصیل با هم کرده بجهت آنکه فایده اعمال تحصیل مختص
حروف است نه میت چه بسیار است که تحصیل و سپایط نیز می نمایند پس
حروف را تحصیل با هم نکرد و بجانب در اکثر رسائل قوم است تعریف جامع
نخواست بود پوشیده نماید که ذکر حروف بصیغه جمع با وجود آنکه از
ما فوق واحد مراد باشد موجب فساد تعریف زیرا که هر عمل که با تحصیل
یک حرف نمایند از تعریف خارج است پس حق آن بود که چنین گفت که تحصیل
آنست که بآن تحصیل حرف نمایند و این تعریف مذکور بر این عمل
که درین معانیست که میت بر روی طبقه بجای نماند و جزو غیره و جافا
صادق نیست بجهت آنکه کنایت در مثال مذکور اسقاط روزه از جن غیره
کرده نه تحصیل حرف و در معانی بسیار است که کنایت وسیله اسقاط
و تألیف و قلب شده پس بنا بر دو جهت تعریف مذکور جامع است
و میتوان گفت که مانع نیست بجهت آنکه بعضی افراد عمل اشعار صادق
مثلا درین معانی فیه با هم **قوله** و در فصل خوان مانع بگویند پس رخصا و کجول
چون کل شوان دید که وقت ریح **قوله** زان متصل از ریح کوی پس

از رسم بعل ترا د ف بهار و از متصل او بعل اشاد بها اراده شده
 و ظاهر است که بعل اشاد حروف اسم مع ال مرتب حصول پذیرفته و بعد از
 اشاد مذکور هیچ عمل از اعمال وجود گرفته پس برین اشاد صادق است
 که بآن تحفیل حروف نموده اند و ثابت شد که مانع نیست اگر کسی گوید که تعریف
 مذکور بر زبان صادق است زیرا که زبان چرست که بآن تحفیل حروف محای
 پس تعریف ازین جهت نیز مانع نباشد جواب گویم که لفظ آن که در صدر
 واقع شده اشارت بعل است پس تقدیر چنین که تحفیلی آن عملی است که بآن
 تحفیل حروف نمایند و زبان چون عمل نیست تعریف بر و صادق نباشد اگر
 کسی گوید که برین تقدیر تعریف بر حرکت زبان صادق می آید زیرا که حرکت زبان
 عملی است که بآن تحفیل حروف می نمایند پس تعریف مانع نباشد جواب
 گویم که مراد از عمل عمل معایت بوسه مقام و تقدیر تعریف چنین شود
 که آن عمل معایت که بآن تحفیل حروف نمایند و چون حرکت زبان عملی
 تعریف بر و صادق نیاید **فصل** و یکی آنکه حروف حاصله از حروف
 مافوق واحد مراد است و اگر چنین که یکی آنکه تحفیل حروف حاصله نمایند
 با صورت مناسبتر خواست بود **فصل** ترتیب و یکیل باید ظاهر تر آن

تا

شود

میگفت

که یا بند بصیغ جمع میگفت چه محمول بر حرفت و حروف جمع است و عطف
 یکی بر ترتیب ظاهر است که عطف تفسیر است و فایده ذکر یکی اشارت
 بوجه تسمیه است و برین تقدیر اگر ترتیب را تفسیر یکی میداشت و چنین
 که یکی آنکه حروف حاصله بواسطه یکی و ترتیب یا بند ظاهر تر خواست بود
 بد آنکه غرض از اعمال یکی حصول صورت لفظ است و قوم در احوال
 و و امر ضروری داشته اند یکی رعایت تقدیم و تأخیر حروف و یکی
 این امر عملی تألیف و عمل قلب است دیگری تحفیل آن حروف از غیر و متکلیف
 امر عملی اسقاط است و حضرت حقایق بیانی در رساله که خود فرموده اند
 که آنچه در معارض و دست تحفیل حروف اسم است که بشا به ماده است
 و دلالت بر ترتیب آن بحسب تقدیم و تأخیر که بمرور صورت و ازین
 عبارت مستفاد میشود که ترتیب عبارت از تقدم و تأخیر است
 و چون این مقدمات معلوم شد گویم که ترتیبی که مصنف در تعریف
 یکی آورده یعنی تقدم و تأخیر خواهد بود و عطف یکی بر و عطف
 پس محصل تعریف این شود که آنکه حروف حاصله بواسطه آن تقدم و تأخیر
 یا بند و برین تقدیر تعریف بر عمل اسقاط صادق نخواهد بود زیرا که اسقاط

آن

و در حلیه الحلال

چنانچه مذکور شد

افاده تقدم و تاخير نميکند بلکه افاده تخلص از غير ميکند و بسر جانحه گذشت
 بس تويف مذکور جامع نباشد اگر کسی گوید که عطف بیک بر ترتيب عطف
 نيست و مراد از بیک بر ترتيب عطف از غير ترتيب است پس در لازم
 نياید بس عمل اسقاط از تويف پرون نزود جواب گويم که برين تقدير
 لازم می آید که تويف بر جمع عمل بیکي صادق نباشد زیرا که او از برای جمعیت
 بس عمل بیکي می باید که افاده تويف که مراد از تقدم و تاخير است
 و تخلص از غير کند و ظاهرست که عمل بیکي افاده این مجموع نميکند
 مذکور بر جمع فرد بیکي صادق نباشد اگر کسی گوید که کلام او بمعنی یاست
 و چنین شود که حرف حاصل بواسطه آن ترتيب یا بیکي باید و برين تقدير
 تويف بر جمع افراد صادق است زیرا که احد الامرین در هر یکی از افراد
 بیکي متحقق است جواب گويم که او بمعنی او در استعمالات عرب
 اگر چه شایع است اما او بمعنی یا در استعمالات عم غیر واقع خصوصاً
 در تعریفات و ازین مقدمات ظاهر شد که تويف مذکور جامع نیست و گويم
 که مانع نیز نیست زیرا که بر عمل تبديلي صادق است چه حقیقت اسقاط است
 و تالیف بس مثل بر ترتيب و تخلص باشد پس ظاهر شد که تويف مذکور

مجموع

تبديل

و بيان در ترتيب يا بیکي

نه جامع است و نه مانع پوشيده مانده که عبارت حاجت پايي که اند
 در کمال عقل کرده شد نیز نیک واقع نشده زیرا که از این عبارت
 بنان مستفاد ميشود که در تخلص صورت بين تقدم و تاخير حرف کمال
 و نه جانی است بجهت آنکه در افاده صورت تخلص از غير ضرورت است
 جانحه گذشت و الا على اسقاطي مانده باشد بس حق او آن بود که چنین
 گفتی که آنچه در معارضه و ریت تخلص حرفت که بشاید مانده است و ترتيب
 آن حرف و تخلص از غير که بمرکز صورت است و تسهیلی آنکه سبب سبب است
 اگر چنین میگفت که تسهیلی آنکه تسهیلی یکی ازین دو قسم سابق کند در اشعار
 بوجه تسمیه ظاهر تر خواهد بود پوشيده که از سبب یا بعید مراد است
 یا قریب یا اعم چه صورت دیگر متصور نیست و بر برين تقدير تويف فاسد
 اما بر تقدير اول بجهت آنکه اگر اعمال تسهیلی سبب قریبند و این در رعایت
 ظهورست بس اگر بعید مراد باشد اگر افراد معروف از تويف پرون
 و تويف جامع مانده و ايضاً تويف بر بعض افراد تفضیلی و بیکي صادق
 خواهد آمد مثلاً دران معانی که بعد ازین خواهد آمد باسم انس انجا که گفته که
 خبری که بدان روند از دنیا بشن بعل کنايت با حاصل کرده و اذو

حکمه الحکلی که عقل کرده

بج تقدم و تاخير

مانده

بعل اشاد نون و ن گرفته و او را با تالیف امراجی در میان الف و س که از
 مصراع اول حاصل کرده در آورده تا اسم این شده و چون درین معا
 کنایت که از افعال تخصیلی است و سید اشاد شده و اشاد و سید تالیف
 بس کنایت سبب بعید سهولت تالیف باشد و تعریف مستطیلی بر و صا
 و ماده نقص مثل این سیادت بس تعریف مذکور برین تقدیر از دو حیث
 فاسد باشد از حیث جامعیت و حیث مانعیت و اما بر تقدیر دوم
 که مراد سبب قریب باشد تعریف جامع نخواهد بود زیرا که بعضی افعال تخصیلی
 مثلا سبب قریب علی تخصیلی دیگری شود چنانکه در عبارت بوجه صحیح
 باشد از دال که بعضی دلالت کند است بعل اشراک دالی خواسته که
 اسم حرف مخصوصیت و از و بعل تنمیه حرف مخصوصی بس درین صورت
 عمل اشراک سبب سهولت تنمیه شده باشد و چون بی واسطه است
 سبب قریب و تنمیه از افعال تخصیلی است بس برین اشراک صادق
 آید که سبب سهولت یکی از دو قسم پایت است بس تعریف مانع نباشد
 و اما بر تقدیر سیم که مراد مطلق سبب باشد تعریف مذکور نه جامع خواهد
 بود و نه مانع زیرا که تعریف مذکور بر این اشاد و که در معانیها و

و اما در تقدیر سیم که مراد مطلق سبب باشد تعریف مذکور نه جامع خواهد بود و نه مانع زیرا که تعریف مذکور بر این اشاد و که در معانیها و

بعضی آن نه برین وجه بود که مذکور گشت **قول** از حیث جامعیت و مانعیت
 صادق است. چنانچه مذکور گشت بدانکه بر تعریفات اقسام گفته که از
 طوم مشمولیت اگر چه بر بعضی از مرد و حیثت اعراض می آید اما بر هر یک از
 مرد و حیثت اعراض می آید **قول** در اختصار بیان قواعد کوشیده بدانکه
 قواعد در عبارتت از مسایل و تصدیقات و تعریفات از مبادی
 اند نه از مسایل و تصدیقات و ازینکه در اختصار مسایل کوشیده
 بر و ن می آید که کفایت مبادی تصویریه کند بس حق آن بود که چنین گفتی
 که در اختصار بیان تعریفات و قواعد کوشیده **قول** شرح آن می آید
 ندید. حاکم شرح آن می دانست زیرا که هر کس این رساله را پیش و بخواند
 چون بدین محل میرسد با یکسبب گفت که این اعراض فلان کس است پیش او
 رو و از و معلوم کن آنکس می آید و از فقیه معلوم میکرد اگر شرح آن
 دانستی پس این کینه نوشتادی **قول** بجهت وجود اسم یعنی وجود معانی
 نه وجود لفظی و مراد آنست که این افعال در وجود اسم حاضر و
 نه در وجود اسم بخلاف افعال تدبیلی که در وجود معانی و معانی خود
 نیستند **قول** از امور ضرورتی ظاهر آن بود که چنین گفت که از امور

در تقدیر سیم که مراد مطلق سبب باشد تعریف مذکور نه جامع خواهد بود و نه مانع زیرا که تعریف مذکور بر این اشاد و که در معانیها و

به محمول بر اعمال و اعمال جمع پوشیده ماند که برین سخن دو خلقت
 می آید اول آنکه ازین عبارت فهم میشود که غیر از اعمال شده مذکوره چیزی
 نیست که در وجود معنای اسم ضرورت و این غلط است پس چون
 بود که لفظ ازین می آورد و دوم آنکه سابقا معلوم شد که فایده اعمال
 تسبیلی تدبیلی را نیز ساقط است پس تسبیلی را بطلاق از امور ضروری
 نباشد **قوله** و اعمال تدبیلی مناسب با قبل آن بود که چنین میگفت که تدبیلی
 و آیفای چون در صد تعریف تدبیلی است و تعریف مامیت را می باشد
 نه افراد را و از ظاهر جمع افراد مستفاد میشود آوردن اعمال مناسب
 نه بود **قوله** از امور محسوسه است پوشیده ماند که اعمال که در تسبیلی
 مذکورند کامی ضروری نیز می باشند و بیان آن در رساله مذکور
 از انجا طلب دارند **قوله** که حروف اسم بسبب آن اصلاح پذیرد یعنی
 باعتبار تلفظ و در بعضی موارد بحسب ظاهر اگر چنان فایده که اصلاح حروف
 باعتبار صورت کلماتی است اما بحقیقت آن را چه بصورت تلفظی خواهد بود
قوله که در محل آن بیان کرده خواهد شد مخفی نیست که آن امور حالا
 مجهولست و تعریف مجهول **قوله** اعمال تسبیلی چهارست بد آنکه قوم عمل

فنی نمیدارد

الان

اعمال تسبیلی

در بیان امور محسوسه

اشترک را از اعمال تحسیلی داشته اند اما ظاهر آنست که از اعمال تسبیلی
 دارند زیرا که در موارد استعمال آن به نظر تتبع و استقرا این گونه
 و راده همه جا اشترک و سبیل عمل دیگر بود **قوله** استناد عبارت
 استناد در لغت نقد گردنت و در اصطلاح اشارت مذکور و نسبت
 میان این دو معنی آنست که اشارت کردن بعضی اجزای لفظ بجزئی
 آن بعضی است **قوله** اشارت بعضی اجزای لفظ اشارت بجزئی
 است و بعضی اجزای لفظ اخر از شده از اشارت به تمام اجزای لفظ خبر
 در عمل تخصیص و کفایت و در ادب مثلاً می باشد پوشیده ماند که سبب
 این قید بعضی افراد استناد از تعریف بیرون رفته مثلاً اگر بای خواص و
 باید که گویند و ما خواهند سنگ نیست که این عمل استناد است و حال
 اشارت بعضی اجزای لفظ نیست زیرا که آن با از حروف تلفظ است
 از حروف مکتوبه است پس تعریف جامع نباشد **قوله** بجهت تقریر در آن
 یعنی در آن بعضی پوشیده ماند که فایده این قید ظاهر نیست زیرا که
 مراد اشارت مذکور و تحقق شود بجهت تقریر خواهد بود اگر کسی گوید که
 عبارت که اول سلام سین مفتوح است اشارت بعضی اجزای لفظ سلام

تقریر

و این اشارت بجهت تعرف نیست پس قید مذکور را حرازا باشد از مثل این اشارت
 جواب گویم که مراد از اشارت مذکور در تعریف این فن اشارت
 معایت و ظاهرت که اشارت مذکور از قبیل اشارت معانی است
قول بوجهی از وجوه که کفیل آن بعضی باشد یا بعد از آن یا تصحیف آن
 یا آرا ده اسم آن یا آرا ده مسامی آن یا آرا ده مرقوم آن یا آرا ده
 عدد آن یا غیر اینها پوشیده نماید که تعریف استناد بر وجهی که مذکور
 شد مجانبه جامع نیست مانع نیز نیست زیرا که تعریف مذکور بر بعضی افراد
 عمل شخیص و مقتضی صادقست مثلاً درین معاکه آنچه دارد در کوفه و بجا
 نام یار مایست کفیم آنگاه چه درین معا اشارت شده بعضی افراد
 لفظ بجهت تعرف در آن بوجهی از وجوه که آن کفیل است **قول** چون
 و تاج این دو مثال ابتداست **قول** و دل و مرکز این دو مثال وسط است
 و در استمال اینها از برای وسط شرطت که حروف آن لفظ فرد باشد
 و بعضی دل گفته اند و مجموع مابین الطرفين خواسته اما آن نیک نیست
قول و حد و غایت این دو مثال نهایت است و حد در لغت عرب
 اگر چه بمعنی طریقت اما در زبان عجم بمعنی نهایت شهرت یافته چنانچه میگوید

این دو مثال ابتداست و دل و مرکز این دو مثال وسط است و در استمال اینها از برای وسط شرطت که حروف آن لفظ فرد باشد و بعضی دل گفته اند و مجموع مابین الطرفين خواسته اما آن نیک نیست و حد و غایت این دو مثال نهایت است و حد در لغت عرب اگر چه بمعنی طریقت اما در زبان عجم بمعنی نهایت شهرت یافته چنانچه میگوید

ولی نهایت میخوانند پس بنا بر آن درین فن بمعنی نهایت مستعمل است **قول**
 از ایراد آن حرفی اراده نمایند ظاهر آن بود که آن حرف را تعیین میکرد چه
 ظاهر است که از ایراد آنها حرفی علی الاطلاق نمیتوان خواست چنانچه از ظاهر
 عبارت او پستفا میشود **قول** یا ختی پی سرو پای سرو پای پان را
 چنین میشود و که یا ختی پی سرو و لفظ پای سرو و لفظ رای پان پس اختیار با
قول غایت اوج نباشد حد خورشید بیا غایت اوج که جم است
 انداخته او مانده و باقی خود بیان کرده **قول** عبارت خورشید یا
 حاصل شده از خورشید خواسته و عبارت خورشید یا آرا ده نوع **قول**
 میتوان نمود اول آنکه از یا ضمن لفظ ذکرند و از شیب یا حرف آخر خواسته
 و بسین بدل کنند ویم آنکه از یا مسامی او که یک حرفت گیرند و از خورشید
 این خواهند که سین بعد از مسامی یا اما اول اولی است زیرا که مستعملی است
 است و اشارت بحرف آخر **قول** رخ زمی داری بزنگی
 مر زمان اشارت بکرات است کرات اول چنین شود که رخ زمی که میم
 داری کرات دیگر چنین شود که لفظ مید رخ ز آری و چون از لفظ مید
 اول او بزنی بول شود و زید شود ویم بود و زید شود پوشیده نماید که بزنگی

کمی

از حیث است به اشعار میکند که هر بار بنوع دیگر است **قول**
 آن مرد و بهم شده دیگر بار در یکدیگر از موافقت دل بسته
 لفظ شده چون دل خود در لفظ بار در آورد و لفظ باز دل خود در لفظ
 شده در آورد اول شاه و دوم بدر شود و مجموع شاه بدر **قول**
 آن شوخ که از اعلی نظر دل بر بود دی روی جوهر که در نهان باز نمود
 از اعلی چون دل بر بایند اعلی باز و از دی پس گرفته و از شهر و از
 سپهر و روی سپهر که سین است چون از امپس نهان کند ام ماند و از و
 یا گرفته و آن سین نهان کرده چون باز بنیاید الیاس شود **قول**
 و شاید که این عبارات یعنی عباراتی که دلالت بر اول یا وسط یا نهایت کنند
قول رخساره ولی پراگردد لفظ زده و لفظ تی را مرد و رخ سپا
 گفته اول بطریق تبدیل و دوم بطریق اسقاط بس پایمی شده و بلفظ پرا
 گردد شامی ساخته درین معانی لفظ رخ بعلی تکلیلی بد کرده **قول**
 ساحر که کان ویر فرما بدکار از موی نذیدیم و نذیدیم **کمی**
 لفظ ساحر که کان که است بکشد و تیر که الف است بنیاد از لفظ سپهر
 بس چنین شود که سر از موی نذیدیم و لفظ کس هم سر نذید و تیر نذ درین

معانی لفظ سپهر بعل کنایت و اسقاط پیدا کرده **قول** که زیر زلف تمام نهفته شد
 چنین میشود که لفظ شد رویش زیر زلف که دایم تمام نهفته و تمام زیر
 و ال لفظ رویش است بس حاصل این شود که شد رویش رویش نهفته و ال لفظ
 شد رویش روی او که شین است چون نهفته شود در رویش ماند درین معانی لفظ
 رو بعل کنایت حاصل کرده **قول** که در زنجیت هم خودش چون آخر
 چنین میشود که از لفظ زنجیت او چون آخر او که ز و اول بطریق
 و آخر بطریق تبدیل بس خسر و بجرکات و بکلمات حصول یابد و درین معانی
 لفظ زنجیت بکنایت حصول پذیرفته **قول** و رول من آرزوی در فلک الی
 از لفظ زوی در فلک روی خواسته بس چنین شود که در رول من گزینم است
 آرزوی لعل که لام است و از و مراد می و چون سی در میان نم در آید بشود
 بجرکات و بکلمات و درین معانی لفظ روی بعل تکلیلی و تصحیف پیدا شده
قول با طرف چنین خود نهان ساخته خال چنین میشود که بدل به با
 نون چنین که چنین او که چم است شط نهان کرده باشد بس حبیب شود
 و درین معانی بکنایت تکلیلی کرده **قول** تا جان پخته از دل آشفته و از
 از تا جان افرو تا ج گرفته و چون مرد و پخته شود فسر اج ماند و دل آشفته

فایست چون بینه پیراج ماند و درین سر یک از افسر و تاج که رسید اشاده
 بکفایت حصول پذیرفته **قول** با بند کشته یکدیگر را پرو تاج جن شود که
 سر تاج کشته یعنی کسور یافته و تاج سر را کشته یعنی ساقط یافته پس سر اج شود
 بحركات و پیکنات زیرا که ری که بر ساکن است اما بواسطه الف البه مفتوح
 و درین معانی تاج و پیر که رسید اشاده بند کفایت حاصل شده اند **قول**
 نجات دل از چشم و زلف آن یار جن میشود که نجات دل از چشم و نجات
 دل از زلف از چشم که حاصل مفعول است چون دل برود صد ماند و از وفات
 خواسته و از زلف لام مفعول گرفته و درین صورت نجات را تحلیل کرده و از
 جات دل تاج خواسته پس چنین شود که بدل بنون مفتوح تاج لام پس نام شود
 و از واسم گرفته تا فاش شده و درین معانی تاج بعل تحلیل و قلب حاصل شده و پیر
 نمائند که در مصرع اول لفظ خواهد مناسب معنی معانی نیست چه بر بعضی
 دلالت میکند **قول** کو طلب دار ماه و باش تمام جن میشود که کو
 لفظ طلب دار ماه که لام است و بار که حاصل آن لب است تمام و چون طلب
 خود را تمام سازد طلب شود و درین معانی که رسید اشاده پیر کفایت
قول چو کشته شود و سر و چون بالاله از پسته پیر و پیر خواسته که کشته

مراد از او

ب

و از بالای که اول او که لام است تا پیغام شده و درین معانی لفظ سر اشاده
 پیر کرده و لفظ بال بعل تحلیل و ترکیب و مرد و را رسید اشاده و پاخته
قول یار عجیب نشاید آخر دلدار چنین را ترکیب کرده و از یار چنین
 که اول او پست بعین بدل کرده و آخر او را بلفظ دل تا عادل شده و درین
 معانی چنین بعل تحلیل و ترکیب پیر کرده که رسید اشاده پیر **قول**
 کفیم شویم مجو پیر و ی آزاد بگر که بی جدا از و بر دل از لفظ شویم پیر
 و لفظ و ی را مرد و آزاد کرده و اول بطریق اسقاط و دوم بطریق تبدیل
 بلفظ حرم پس حرم شود و بر دل که حرم است که بی جدا که لفظ است
 آورده و حرم شده و درین معانی لفظ پیر بعل تحلیل پیر کرده **قول**
 ای فایده است غایتش را دانند چری که بدان روند از دنیا بشن
 لفظ است غایت خود را که ای فایده دانند اشاده و چری که بدان روند
 گفته و پا خواسته و پا اذن که نوبت بال این پاخته یعنی در میان
 الف و سین در آورد و این شده و درین معانی لفظ پیر بعل کفایت
قول شد سوخته پاک پاک و کیده نمائند از لفظ کپاک پا انداخته
 و کینه کپاک شده و درین معانی لفظ پا بعل تحلیل حاصل کرده **قول**

صبر بکنایه از صبر و صبر بکنایه از صبر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ترک و تجمیع

۷۱

از دو زلف معتدل دل اراده کرده و بعد از آن گفته که کم سازی
 نکنند که از کجا پس حاصل بخشش این شود که بر ماه دل کم سازی و طاعت
 که این ادا نام تمام است آری اگر چنین گفتی که بر ماه دو زلف معتدل کم
 تمام خوانست بود و آنکه گویند که بطور گذشته نیک نیست و میریز
 مثل این بسیار کرده و ظاهر آنست که نام تمام **قوله** از عبارات دیگر
 یعنی از عباراتی که دلالت بر اول یا وسط یا آخر کنند **قوله**
 جیت از خوابان جو مولی آن دل زار نیست کاسته ریخ و غش جو جان کجاست
 آنچه از خوابان جو مولیت میان خوابانست پس چنین شود که میان خوابان
 که بای منتوحیت دل زار است و الف زار چون بای منتوح بدل شود
 لفظ زبر حاصل شود و چنین شود که زبر کاسته ریخ و غم و چون زبر
 ریخ و غم پیوسته نم حاصل شود درین معانی لفظ میان کنایت حاصل کرد
 و وسیله حصول لفظ زبر سپاخته و از مرد و لفظ عمل اشعار متحقق گشته
قوله و باعتباری حرفی که اراده نمایند و این بنا بر آنست که آنچه
 بحث است باعتبار وجود و آخر است باعتبار نبود **قوله**
 یا را که زدی کنج دیوار غش کوه جانب شیدا کی پتیش پین

یا را کنج دیوار که ریت چون بگذرد یا ماند و از او کم گرفته و از جانب
 شی یا خواسته و از دای بحث دیوار ری که حرف اخراست و باام
 چون یاوری منضم شود اما می شود **قوله** در عدد و حروف لفظ از طاعت
 این عبارت آن فهم میشود که باعتبار صورت لفظ باشد و این لازم
 چه میدانند که تعیین مرتبه باعتبار صورت کتابی باشد و ایضا در
 مثالی که آورده تعیین حرف دیگر مرتبه است در عدد و حروف کتابی
 نه لفظی و در غزل گذشته که ثانی تو گفته و او خواسته آن نیز باعتبار
 صورت کتابی است نه لفظی **قوله** که بر حجاب عنایات خود پیوسته
 پیان ترکیب کرده و بر بالای جی پیان نمایان خود که او است آورده
 و خ شده و لفظ پدید آمده کرده و پیدا شده **قوله** در حدیثی که میانی
 ثانی ترکیب کرده و در لفظ حدی ثانی او را چون ثانی میج که از او
 سین ملفوظ مراد است بدل کند چنین شود پوشیده نماید که اول آن
 بود که این معانی پیان مقدم داشتی **قوله** و لفظ جانب و لفظ
 لب اگر چه حکم الفاظ مذکور دارد اما در اکثر استعمال از حروف
 میخوانند و متعین این معانی است که در اصطلاحات فارسی کامیاب

بودم

گفته اند

گوشه و م

جاد را که اول و آخرت چون نماید لفظه پیدا شود و خواجہ حصول پذیرد
قول در پرکت و پوست پخود اید در وی در کفایت پرکت یعنی نگویند
 ساخته یف شده و پوست که پخود یعنی پی پوست درین در اید یوسف شود
قول و دلهای و اسطها بداند قوم تخصیص کرده اند دل را بیک که حرف و فاء
 فرد باشد و لفظ دلها را تخصیص کرده اند بیک فرد بیک که حرف و فاء و جی
 نیز استمال میکنند و این خلاف ظاهرست زیرا که در کلمه فرد چون یک دل
 باقی مابین الطرفين را که بطریق تعلیب دل گویند و از مجموع آنها بدلهای میکنند
 وجهی دارد اما در کلمه زوج چون اصلا دل نیست دلها گفتن و مجموع مابین الطرفين
 او خواستن خالی از خفا نیست **قول** و نظایر آن ذکر کنند مراد از
 نظایر عامر است که صیغ جمع باشد مثل مرکز و مرکز یا در حکم جمع مثل دل
 و مع دل نیست و غیر آن **قول** فرستاده بدربانی کعبه همه دلهای خود را از پی
 از بانی کعبه ابراهیم خواسته و چون ابراهیم همه دلهای خود را بنید از دام ماند
 و در کفیل اسم امام از پی هم نکرد خواسته و چون ام مکرر شود امام شود و در
 کفیل اسم امام از پی هم این خواسته که بعد از لفظ هم و چون ام بعد از لفظ هم پیدا
 شود امام شود **قول** جای خود زلف تو میخواند و لها از خوشی کوشه دامانی لفظ را جو پایانی

مرکب از

دلهای

دلهای خوش زلف که لازمست بدل کرده خلی شده و دامنی زلف که می
 چون کوشه او را پایانی کنند آخرتی می شود و اسم خلیفه حصول پذیرد
 پوشیده ماند که چون درین عبارت خای زلف را بیا متصل ساخته دامن
 زلف کوشه ندارد که از پایانی کشیدن می پیدا شود بسبب چنین در میان
 بود که آخر زلف را بیا متصل نیاختی و چنین که کوشه دامانی لفظ را جو پایانی
قول صاف می جو که همانا پازد دل زو سپاس طهارت پاکش
 از می شراب و از صافا و شین خواسته و لفظ همانا و اسطها را یعنی دلها را
 بلفظ سو که دل و شین اشارت بدانست بدل کرده شسپوا شده و لفظ است
 چون پای او کشیده شود دری ماند و شسپوار شود **قول** و مخر گویند و
 مابین الطرفين خواهند اینجا گفت که مجموع مابین الطرفين خبانچه در
 دلها و واسطها گفت زیرا که لفظ مجموع دلالت بر تعدد میکند و اینجا تعدد
 لازم نیست چه مغر می توان گفت و کجرف خواست بخلاف دلها و نظایر
 آن **قول** مغر افتد از میانش خود را شکسته بیند از میان مغر که
 غین است و او را چون مغر یعنی مابین الطرفين پیفتد لفظ مر ماند
 و لفظ مغر چون خود را یعنی مغر را که غین است شکسته بیند مر ماند و مر

بدانکه درین سال از مغرم متعدد گرفته و هم واحد **قول** و شاید تعیین
 حرف باحوال و اوصاف آن باشد پوشیده نماید که سابقا تعیین
 حروف نیز باحوال و اوصاف بود زیرا که اولیت و وسطیت و آخریت
 و ثانویت و ثالثیت و غیره از احوال و اوصاف حروف و ظاهر
 که مراد ازین احوال و اوصاف احوالی نیست که حرف را فی حد ذاته
 ثابت باشد قطع نظر از محل خبا که بعد از مائل در امثال ظاهر گشت
 بس حق آن بود که این احوال و اوصاف را بنوعی تعیین کردی
 که احوال پانچ بیرون رفتی **قول** آنچه ندانست او را با که کیان
 از شکسته پنم شده پوشیده و نهان **از** لفظ شکسته پنم آنچه ندانده با لفظ
 برابر دارد شین و با و نون است آنها را پنهان کرده که می ماند
قول در دل من آفتاب طلعت آن سیمیر کشته سپاکن غیر خود سپاکن نمی شنید
 در دل من که غم است عین طلعت آورده و سپاکن سپاخته نم شده و اند
 لفظ ساکن ساکن او که الف و نون است گرفته تا نهان شده **قول**
 آخر تمام با حرم پاکت از بهشت از حرم پاکت حرکت حاصل کرده
 و از بهشت آنچه با حرکت است پی و تمی است آفران دو که می است چون تمام

در کمال از مغرم
 در کمال از مغرم
 در کمال از مغرم
 در کمال از مغرم

بها شود **قول** آنچه در کمال از مغرم می ماند بگری رخ نمود در کمال از مغرم
 می ماند و در پی بری و مجموع آن زراست چون زرا کمال از مغرم دارند و از و
 که می ماند و کمال از مغرم می ماند **قول** می ماند که در آن دو نیم
 شاکر و در کمال از مغرم می ماند و از یک شیم دیده و از یک شیم
 و از کمال از مغرم می ماند و از یک شیم دیده و از یک شیم
 صد و از وقاف و آنچه حاصل شد که لفظ شاکر و وقاف چون لفظ
 لی و اصل شود شاه قلی شود **قول** که مرصع بود ز دیده می دیدیم
 ازیم ز کومر آنچه زینده است **از** دیده عین گرفته و در عین حق
 که کواست آفرانست و از و اسم او گرفته که نول است و او را می چیده
 آنچه نو مانده و از کومر زینده که مرصع یعنی قابل نقطه است و یکا است
 و در پی با نون و مرصع و مقصود با تمییل حرف آخر عین و حرف آخر کومر
قول که در میان رفیعان شود کم **از** لفظ رفیعان آنچه نقطه درین
 اوست نونست چون کم شود رفیعاً ماند و بملاحظه تمییل و ثالثیت
 ترا شود **قول** حال نو میدان ز خاشر پی دل باشد را **از** لفظ حال
 نو میدان از نقطه که الف و لام است بمسای پی بدل کرده و با بدل باشد که

شین است آورده جیش شده **قول** ز محو میش باقی آن دیار
 چنین شود که از لفظ محو می آید یعنی حرفی از او که در روم باشد که آن میم
 مبدل باقی آن دیار و از دیار روم خواسته و از باقی لفظ او و جو
 میم م بلفظ او بدل شود روح شود و مقصود بالتبیل میم است
 که او را بصفت رومی تعیین کرده **قول** جو کو مر از مخالف دار نه پان
 در درج عقیقت آخر ای جان چنان میشود که از مخا میماند که نقطه
 پنهان است از نه پان بس محو حاصل شود و از درج عشق او
 دندان خواسته که سن است و چون سن با جو محو پیوندد محسن شود
 و مقصود بالتبیل تعیین الفیت بصفت لغز دارد **قول** ما را بدل شیفه نه پان
 حرفی بیا نه کج دیواری بود از دل شیفه فام را دست و از لفظ
 خواص حرفی بیا نه کجی کفنه و صاد خواسته و او را نه پان کرده
 و لفظ او را از و بری بدل کرده تا فی حصول پذیرفته و مقصود بالتبیل
 تعیین صاد است **قول** معا استخرج می یابد این فید از برای است
 که در معیات دیگر که دو ایم مذکور است مثل امام و معام استخرج آن
 دو اسم بر پیل بدلیت است نه بر پیل معیت بخلاف این معاکر بر پیل

که الفیت

بزرگ

معیت است نه بدلیت **قول** حال دل خود جو بر زبان می آید خوش بگویند
 حال دل که لاج است چون بر بالای پان آرند و حرفهای بلند بگویند و رقم
 و حرفهای پست کیولا لاجین شود و مقصود بالتبیل چهار حرف
 لا است که بصفت بلندی تعیین کرده و سه حرف حسن که بصفت
 پستی تعیین ساخته **قول** آفتاب رویت را بینم که در دشت
 آخر آن طالع ما سعد اکبر مرکب از آفتاب عین گرفته و از آخر آن طالع
 لام و عین باعتبار زحل و آفتاب و مرکب را بدل کرده بعد اکبر که
 مشتری است و رقم او بی بس عطای حصول پذیرفته و مقصود بالتبیل
 تعیین لام و عین است از طالع **قول** بهر در و از میخانه کومر که میانی
 از ما آب خواسته و از لفظ میخانه تمام حرفهای نقطه دار او را انداخته
 جانچه لفظ در و از میخانه کومر که میانی اشارت بدانت بس از میخانه
 ماه ماند و از اولام خواسته تا ابل شده و مقصود بالتبیل تعیین
 سه حرف میخانه است **قول** از عالم جان سپیده خورشید
 اند که بودند نه شکل نگار از عالم خود کشید که عین است گرفته
 و از لفظ شنی آن حرف را که نشانه سک دارد که آن شین است بلام

سه شطرات و

که از تخیل کلی پیدا شده بدل کرده تا اسم علی یافته و مقصود بالتخیل تعیین است
قوله دیده بر رخ جوکشی سیاره دنباله دار از دیده عین خواسته
 و از رخ او اول او و چون پیش مفتوح که سین مفتوح بر بالای عین آورد
 سع شده و از بی سیاره دن یعنی حرف ی نقطه او دال مفتوح گرفته و بالفظ
 له آورده تا سعد الله شده و مقصود بالتخیل تعیین است **قوله**
 باید ز نهیت آب چون موم شود ریزی کرش از حال تو معلوم شود
 یعنی باید که از لفظ نهی جوئی که در وقت تاب یعنی قلب مثل موم باشد ساقط شود
 و آن حرف نونست زیرا که محال که معلوب موم چه حرفت و عین اولیت
 معلوب نون نیز خیانت یاکویم که محال که معلوب موم اول او معصوم
 و عین اول معلوب نون نیز خیانت و قید حرف یا اول او معصوم
 بحد اخراج بی است که معلوب او عین اولیت و از لفظ نهی چون نون سفید
 می ماند و از و سپاس مراد است و باقی اسم از لفظ ر فرستاده است
 و مقصود بالتخیل تعیین نونست **قوله** ز قصر روزنها پن کشاده و بسته
 از روزنه کشاده قصر صادق خواسته و از روزنه بسته قاف و چون اول
 غنچه کل گیرند و از دو کم مکتوبی صادق شود و مقصود بالتخیل هر دو حرف

هر حرف که گویم زایش در مجلس خواهد دل مپسین مرا پیکر داد
 بداند شین لبش اگر چه در معنی شوی مضاف الیه است اما در معنی معالی معصوم
 یعنی هر حرف که گویم از لب او را در مجلس حرفی که در مجلس از لبش میست باعتبار
 شغوی است و مقصود بالتخیل است و دیگری لام است باعتبار که در لب
 جسم هم مفتوح و لام مپسور پیدا شد و دل مسکن را گرفته و پیکر ساخته
 تا ملک بکرات و سکون پیدا شده **قوله** و شاید که حصول این طریق بواجب
 تخیل و ترکیب باشد پوشیده نماید که ظاهر است که این طریق اشارت
 بطریق ابهام باشد پس باید که بعل تخیل در همه معیات لفظی که دلالت حصول
 حرفی کند بطریق ابهام بعل تخیل و ترکیب حاصل شده باشد و چنین نیست
 زیرا که در معیات آئینه در سه معایب طریق تخیل و ترکیب است که آن معایب
 و لغات و صدق است و در معایب بدیع تخیل است و ترکیب را از طریق است
 و در معایب تبار بتبدیل است غایتش آنکه پیش از تبدیل تخیل وجود گرفته و
 ترکیب اصلا نیست و در معایب رنگ نه تخیل است و نه ترکیب پس این سه
 مثال ماعده مذکوره نباشد و حق در مقام آن بود که جنبش گفتی که توانند
 بود که بطریق ابهام بعضی حرف لفظ را داده نمایند که تعیین آن بر تفسیر اسم باشد

جانب در اسم زندگ و بعد از آن کش که و شاید که حصول این طریق بواسطه تبدیل
 باشد جانب در اسم بار و شاید که بطریق تحلیل باشد جانب در اسم بدیع و شاید
 که بطریق تحلیل و ترکیب جانب در اسم پر و جانب در اسم لقان و مومن و جانب
 در اسم صدیق **قول** چیزی ز تمام زلف پی زیرا از زلف چم خواسته و تلفظ
 اشارت کرده که تلفظ مراد است و از چم چیزی که اول او پت بی ساخته و
 که آخر او ست ری تا پر شده و درین مثال لفظ چ و لفظ زیر تحلیل کرده و لفظ
 چیز ترکیب **قول** از جانب دوست لفظ چهار مراد است برین طریق که از دال
 مراد است و از دال چهار **قول** که تحلیل حصول یافته آنچه تحلیل حصول یافته همین لفظ از
 نه مجموع چن ابروزی آری در حصول مجموع من حیث موهکلیل را داخل است
 اگر چه باعتبار یک نوشت اما لفظ چیز تبدیل پیدا شده **قول** چیزی حرف بابت
 از چیزی اول چهار مراد است چون او بمسما یی بابدل شود و بهار شود **قول**
 چیست چشم چشمی روشنی ای م بیا رخ بمن بیا پیچم در آن منبع ضیا
 در اسم لقان از م لام گرفته و باعتبار رخ نمودن قمر و چون قاف بعد از لام
 تلفظ من نموده شود و لقن شود و لفظ منبع و لفظ ضیا را تحلیل کرده و لفظ بعضی
 را ترکیب بس چنین شود که تا چم در آن من بعضی یا و از بعضی یا الف خواسته

انجام

ایمان

و در میان من لقن در آورده تا لقن شده و در اسم مومن از رخ که گرفته
 و تلفظ من آورده تا تلفظ من شده و بعضی یا که و او است بنا بر آنکه از یا که گرفته
 چون در لفظ من در آید مومن شود و درین معاصی مقصود با تحلیل لفظ بعضی است
قول اندک و بسیار ز هم نام یار یعنی اندک از بسیار که در کت
 و بسیار از اندک که اندک است نام یار است که در کت درین معاصی
 و نه ترکیب **قول** در شب عید و تا بود که دیدار نمود و لفظ دو تا
 و لفظ دیدار تحلیل کرده و چنین میشود که در شب عید دو تا بود یعنی دو حرف
 بود که آن پی و عین است که لفظ دی آنرا دار خود نمود پس پی در میان
 پی و عین در آید و بدیع شود و درین معاصی که دلالت بر بعضی حرف میکند
 بطریق ابراهام لفظ دوست که تحلیل حصول یافته **قول** از روی صفا دید و نور شود
 چنین میشود که از جهت روی صفا که صا دست لفظ دی دو نور یعنی دو حرف
 بود از موم که آن واو و ایم بس قاف بماند و صدیق شود و مقصود
 لفظ دو و لفظ نور است که تحلیل و ترکیب پیدا شده **قول** تحلیل عبارت
 تحلیل در لغت از م جدا کردن است و مناسبت میان او و معنی عرفی ظاهر است
قول باعتبار معنی غیر معانی پوشیده ماند که این سخن محل کشاید است زیرا که

دی

کتاب

میواند بود که لفظ مفرد باشد باعتبار معنی معانی و او را هم معنی معانی متجری
 دارند چنانکه خود در آخر عمل تحلیل گفته که شاید که لفظ که بعل تحلیل حصول
 باشد آن نیز تحلیل باید و در مثال لفظ جگر بعل تحلیل و ترکیب پیدا کرده و از و
 کبد خواسته و او را تحلیل کرده و کاف او را از برای تصحیف داشته
 و ظاهر است که لفظ کبد را در معنی شوی مع و خلی نیست پس و بعضی معانی
 مفرد است و هم بعضی معانی متجری تا نیا و تعریف مذکور بر مثل این تحلیل صاف
 نیست زیرا که کبد باعتبار معنی غیر معانی مفرد نیست بلکه باعتبار معنی معانی
 مفرد است پس تعریف جامع نباشد **قول** بدو جزو یا بیشتر بشرط آنکه
 مر جود را در معنی معانی فی الجمله دخلی باشد و در صحت تعریف این قید مر جود
 و عجب از قوم که تمام این قید را اسما کرده اند و ایضا این تعریف را
 قیود دیگر میت اگر کسی خواهد که آنها را بداند رجوع بر سائله این فیو کند
قول و ایضا اجزا شاید که مستعمل باشد بدانکه مرکب ازین دو قسم
 تقسیم است علییه و مصنف مرد و را با یکدیگر غلط کرده و غلط
 و این دو قسم از جمله سنجانی است که فیو را بباطر رسیده بود و مصنف
 کشیده و مراد از مستقل آنست که جزو مرکبی نشده باشد خواه

لفظی باشد و خواه ترکیب معنوی و از غیر مستقل آنکه جزو شده باشد **قول**
 که مراد از نامی اجزا معنی باشد پوشیده ماند که هرگاه مراد از نامی اجزا معنی
 باشد البته آن اجزا را مستقل می باید بود و چه از لفظ غیر مستقل اصلا اراده
 نمی توان کرد و این در غایت ظنورست آری از مجموع اراده معنی توان
 کرد نه از جزو پس قسم این قسم مستقل و غیر مستقل غلط محض باشد و از آنکه
 این کینه برین غلط مطلق شدم با مصنف گفت و گوی آن کردم و او قبول
 کرد و منصف شد و در تعریف او ادن عذری که گفت این بود که نسخا منتشر
 شده **قول** او را در نامی میل آن محراب سکرار اگر کنی بدانی نامش
 چنین میشود که از لفظ میل او را یعنی یا را و نامی دال کسور نامی دال
 شود و سکرار آن امام است **قول** مقصود با همیشگی تحلیل نامت نه تحلیل
 او را زیرا که آن تحلیلی است بسبب جزو و ایضا از بعضی لفظ مراد است **قول**
 دیده اند از بره زیبا یعنی دیده اند لفظ از بره که لام است پس از آن
 و چون زنی از و باشد و آبل شود پوشیده که کسره آخره نظر معنی معانی
 نیست **قول** مقصود با همیشگی تحلیل زیباست نه تحلیل اند از زیرا که کسره و او
 غیر مستقل است و از جزو دیگر لفظ مراد است **قول** و بعدم استقلال مرکب

ف و این گذشت **قول** و این جزو در تحلیل بدو جزو نمیواند بود اگر کسی گوید
که این اشارت به بنم دوم و چون او قسم تحلیل بدو جزو است پس چنانکه در کتب
استقلال مرکب از دو جزو جزو در تحلیل بدو جزو نمیواند بود و استدل
این ظاهر است جواب گویم که این اشارت به بنم استقلال مرکب بی لحاظ
آنکه او قسم تحلیل بدو جزو است یعنی اشارت به بنم نه معید و وجه آنکه چون
اجزای مستقل باشند تحلیل جزو ثانی نمیواند بود و در غایت ظهور است **قول**
در دل شنیداری ای یازنین **لفظ** شنیدار تحلیل کرده و لفظ دار که فعل است
ترکیب چنین شود که در میان لفظ شنی گشت می و از می خواسته و چون تا در
میان شنی درآید و بگذرد شامی شود **قول** مقصود با تحلیل تحلیل لفظ است
نه تحلیل لفظ شنیدار زیرا که از جزو اول لفظ مراد است مستقل نیست
قول و بعدم استقلال بعضی یعنی بعضی فقط و الا در قسم دوم عدم استقلال ^{تقصی}
و قیاد این قسم نیز گذشت و بدانکه این قسم دو نوع میواند بود نوع
آنکه جزو اول مستقل باشد و جزو دوم غیر مستقل چنانکه در مراد و معای بابر
نوع دوم آنکه جزو اول غیر مستقل باشد و جزو دوم مستقل چنانکه در معای
با عیار تحلیل قانون **قول** رشته جان را باخته ترحم و تاب از لفظ

تحلیل بدو جزو

و لفظ دوم

۲۴
پری را جواب که باب است یاخته بابر شده و لفظ پری را تحلیل کرده و جزو
که اول مستقل است و دوم غیر مستقل **قول** تحلیل لفظ کنه لفظ کنه را بدو جزو
تحلیل کرده و لفظ کنه و ثانی مکتور و دوم را با لفظ جا ترکیب کرده و بجا
که مراد پری کردن است و اول مستقل است و ثانی غیر مستقل **قول** و ال یاری
زیر در است و این عبارت متضمن اسم مقصود است زیرا که از مجموع
وال و الی زیر که دالت جزو در شود که باب است یا ر شود **قول**
دل از دو ریایه نصیبی بیا نون چون دل دور که و او است لفظی
بیا بدو نون اولی بیا شود یعنی فای کرد و و می شود **قول** مقصود
تحلیل قانون است نه تحلیل نصیب زیرا که از جزو اول لفظ مراد است
نه معنی و در تحلیل قانون جزو اول غیر مستقل است و دوم مستقل
قول اما تحلیل به جزو با استقلال مرکب بر تقسیم مان اعتراف
می آید که پایا بگذشت یعنی این هم غلط است **قول** بنده غرابی فیکان
از غرابی عربی اشها خواسته که عین است و فیکان را به جزو
تحلیل کرده و لفظ آن و کاف و لفظ آن و از مرکه جزو معنی آید
کرده و از تازی عربی خواسته ولی که عربی باشد لا خواهد بود پس بن

حاصل کرده

که عین بالا و علما شود **قول** و بعد هم بطلال بعضی در قسم گفت بعد هم
 مرکب هر آن در غیر تکلیف بدو جزو غیر و در خارج گذشت **و**
 گوشه ابروی نمود دو بار **و** یکبار گوشه ابرو که الفیت نمود
 و یکبار گوشه ابرو که حجاب و گوشه نیم که در بایست نمود **و** است
 لفظ ابروی بسره جزو تکلیف کرده بلفظ ابرو و و او و او را از برای عطف
 داشته و یا و او را یا می ترکیب کرده و لفظیم حاصل کردیم **و** پس دو جزو
 اول متصل باشند و جزو آخر غیر متصل پوشیده نماید ابرو و بعد از تکلیف
 از برای عطف داشتن نیکت زیرا که ساکن است و لفظ **و**
 بوجه بلبل مسکین بر آنها یا را **و** از وجه بلبل بی خواسته و بر آنها بکار
 تکلیف کرده و یا را را بدو جزو و یا را حرف ندا داشته چنین شود که با
 بی حاصل بر آنها یا را که در مان است زیرا که چنین میشود که باری توانا
 ای را ن پوشیده نماید که باری را ن متصل شود بعد از با بهر آن شود
 نه بر مان و اگر کسی گوید که مراد از تکلیف بر آنها اینست که بر آن تا ای
 را ن یعنی بر بالای الف تو تا ای را ن بس بر مان شود جواب گویم که
 برین تقدیر از همه اجزا اراده معنی نشده زیرا که از الف که کی از اجزای تکلیف

که او و

چون نام

این قسم تکلیف است که در لفظ بر آنها که
 تکلیف یافته را از همه اجزا است
 و می توان این قریب است که در
 لفظ را از همه اجزا است که در
 این قسم تکلیف است که در لفظ بر آنها که

مان لفظ مراد است و قاعده آن بود که از همه اجزا مراد معنی باشد
 پس این معیار را است نیست یا مثال موافق قاعده نیست **و**
 لفظ بر آنها بکار جزو تکلیف یافته **و** مر جبار جزو تکلیف **و**
 زدن شاخ کل زانو ای کفار **و** چنین میشود که زان مفتوح بدان و شاخ
 کل که کاف است زان او وی هم بس زکی شود و مقصود بالتکلیف
 زانو ایست بکار جزو که زی است و لفظ آن و او عطف و ایست
 مستقلند و جزو آخر که یاست غیر مستقل است زیرا که او را با یای تکلیف
 کرده و از حرف مخصوص خواسته پوشیده نماید که و او عطف این
 معانی را ساکن لفظ است و نیک نیست **و** مراد قذیل دل سوخته
 شد آن سوخته باز از فروخته **و** لفظ قذیل بدو جزو تکلیف کرده و از
 مرد و جزو لفظ مراد است چنین میشود که مراد لفظ قن دیل سوخته
 و دیل که دل او سوخته شود دل شود بس قن دل شود و دل قن توانست
 و آن سوخته که یاست چون افروخته شود یعنی پیدا شود نقی شود **و**
 چون نمود ابروی او نمود بر گردون هلال **و** لفظ اب چون روی او که
 الفت به چندان باشد و لفظ گردون را بدو جزو مستقل تکلیف کرده که لفظ

که و لفظ دون است و از مر دو جو و لفظ خواسته و از لفظ دون هلاک
 نوشت انداخته و مانده و از وی گرفته و بر بالای کرا آورده تا اسم
 شده پوشیده ماند که ازین معاکرا اسم بود و استخراج نمایند میتوان
قوله مقصود با تمیل تکلیل کرد و نوشت نه تکلیل بر وزیر که از جو دوم او نمی آید
قوله تحت از دانه خاک سید و زیر اب گویم یعنی تحت از لفظ د
 مبدل بلفظ نه که خاک سید او که نقطه است در زیر اب او باشد پس باشد
 درین مثال دانه بدو جو و مستقل تکلیل کرده و از مر دو لفظ خواسته **قوله**
 باید حیات بچد چون روی د و پت بند یعنی باید حای مفتوح بایست
 بچد که بایست و از و ام مراد پس عام شود و چون روی د و پت که دایست
 بر پند عاید شود و درین مثال حیات بدو جو و مستقل تکلیل کرده و از مر دو لفظ گرفته
قوله ما دل خود را فدای نام خدا دل خود که واوست بلفظ قد ابدل
 خدا او شده بعد از آن فای او را بلفظ د ابدل کرده خدا او شده درین مثال
 لفظ فدای آخر را بدو جو و مستقل تکلیل کرده و از مر دو لفظ خواسته **قوله**
 زلال رحمت تو سوی نمی آید • نگار من چه شود پس نمی آید
 در مصراع اول سوی که میم است انداخته الف مانده و در مصراع دوم سوی که

این شعر از شیخ بهمن است که در این کتاب است

را بلفظ من بدل کرده تا می شده و اسم اما می تمام حصول پذیرفته در مثال
 لفظ من در مصراع دوم بدو جو و تکلیل کرده و جزو اول که نوشت با ما ترکیب لفظ کرده
 و جزو دوم که میم است با یای دیگر ترکیب لفظ کرده پس لفظ من بدو جو و مستقل
 تکلیل یافته و از مر دو لفظ مراد پوشیده ماند که ازین معاکرا اسم این اراده
 میتوان نمود الف از مصراع اول جابجاء گشت و از سوی مان می مان حوا
 بنا بر آنکه سوزبان ترکیب است و آب بوی پا و چون می مان را بلفظ من بدل
 کنند من شود و الف بود این شد و اگر از عبارت پس می نمی آید این مقصد
 کنند که بجانب لفظ مان من مفتوح می آید اسم اما من نیز حصول می باید اما مثال
 قاعده مذکور نه نمی شود زیرا که بجز و مستقل است **قوله** دایمی داریم بی خیار
 یعنی دایمی لفظ می را مبدل بلفظ داریم که یا ندانسته باشد پس میرم شود و لفظ
 دایمی را بدو جو و تکلیل کرده اول مستقل و دوم غیر مستقل و از مر دو لفظ
 مراد است **قوله** دیدم ز خزان خمیده که دیش گشته لفظ خمیده به
 جو و مستقل تکلیل کرده و از مر دو لفظ گرفته چنین شود که از خزان خای
 او مبدل بلفظ می پس خزان میزان شود و از و رقم او که واوست
 مراد است و لفظ ده چون در کرد و او در آید و بگرد و شود شود

Handwritten signature: *Handwritten signature*

٤٣٥

میں علوم صحیح وسلم ان تقدیم احسن

من

قل هو الله
 احد
 الصمد

قل هو الله
احد الله

از رنج بت پی خواسته و لفظ این را تحلیل کرده بلفظ ای و لفظ من و من را
از کین انداخته کی مانده و از و داغ گرفته تا بداغ شده و در تحلیل این از حرف
اول معنی مراد است و از دوم لفظ **قول** است و چشم ترک پر کشی
از لفظ مین و چشم او که ثابت بدل کرده بلفظ ترک که پرا کشیده
رکن شده و درین تحلیل از جزو اول لفظ و از دوم معنی خواسته **قول**
و لم را شاید از آتش علمها از دل که حش است لفظ شای بلفظ ید بدل
کرده خید شده و از آتش که نار است علم که الفت بلفظ ید بدل
زنا ر شده و از و ری گرفته تا خید شده و مقصود با هم مثل تحلیل
علمها است نه تحلیل شاید زیرا که در تحلیل شاید از مر دو جزو مراد است
و در تحلیل علمها از جزو اول معنی مراد است و از دوم لفظ **قول**
رجحت در استک و اکنون نیست چشم را در پیش آن دلدار چری کا خواهد نظر
از لفظ استک ثقط و آن انداخته سین حاصل شده و نمون از جسم که عین
اسقاط کرده پس بمصول سوخته با پیش دلدار سوخته شده درین حال
اکنون تحلیل کرده بدو جزو و از اول لفظ خواسته و از دوم معنی **قول**
میسر که شود در دست یک برک آرزو دارم در دست که ید است

ایده در نظر گرفته اند که چنانچه

این علم حاصل شود آن قدر آسان است

بل

یک که الفابت در آورده یاد شده و آنرا بر بالای لفظ کار آورده
یاد کار شده **قول** مقصود با تحلیل از روست نه تحلیل برک و نه
دارم زیرا که در هر یک از این دو یکچیز مستل است و در دوم از مر دو جزو
معنی مراد است بطور مصنف **قول** چون خواست با خلایق دیگر کرد
یا بعل شصتی مقصود حاصل کرده و لفظ خلایق را تحلیل کرده بدو جزو بلفظ
خلای و قاف و آخر را با دمر ترکیب لفظ کرده و از خلای قدم
که در میان دو طرف چنانست خواسته و از استک که درین اسقاط است
که در زیر که نه پان چون استک را شود چنان خواهد بود و از لفظ مر دو جزو
و می پیوسته قاف و درین مانده و با ب و با تو شود و در تحلیل خلایق از جزو اول
معنی خواسته و از دوم لفظ و اول مستل است و ثانی غیر مستل **قول**
آن رخ فوخده روزی بنده دید غیرین خالی بروزینده دید
در مصراع اول روز را تحلیل کرده و زینده را ترکیب و در مصراع دوم
و روز ترکیب و چنین شود که آن رخ فوخده که فی بلفظ طینست لفظ
روز را زینده دید بس فرود شد و غیرین خالی که ثقط است باروزی
که رای اکنون پیست بنده دید و چون ثقط باری دیده شود روزی شود

تحلیل

نشان داده اند که چنانچه
لفظ قدم و چون
خالی شود و ال و ی
از و بنفید و قاف و ال
مانده و با ب و با تو شود

زینده تحلیل کرده م

و فروز کرد **قوله** مقصود بالتشليل تحليل روزیت نه تحلیل زبینه
 زیرا که آن به جزوت و نه تحلیل بر زیرا که از مرد و جزو معنی و است
 بطور او **قوله** آری کیا را پاخت کم تا برک کل کرد دعیان آری تحلیل
 کرده و در یک ترکیب و از یک نقطه و از یک نقطه کم پاخته باشد
 و از برک کل لام گرفته تا مجموع آری کشته درین مثال آری تحلیل کرده و
 مرد و بدو جزو یکی مستقل و دیگری غیر مستقل و از یکی لفظ مرادست و از یکی
قوله ماه من ویرانه من له است آن ویرانه را به جزو تحلیل
 و لفظ نه من له و بی پاخته نویه شده و ط را بلفظ آن بدل کرده و این
 شده **قوله** در و مندانه طور میخاید لفظ در و مندانه به جزو تحلیل
 کرده و از لفظ در و من دای او را که در دست بلفظ نه بدل کرده و نه من
 شده و ط را و بهین است **قوله** کشت تا ر عکبوت از ما توانی عاقبت
 عکبوت را به جزو تحلیل کرده و از دو جزو اول لفظ و جیو
 که از جو بوت که نوت است تا به یعنی تا میزدل برای کسور بس
 نور شود و از ما توانی عاقبت او کی است چون بنور پیوند نوری
 شود **قوله** مدعی از مدعی عشق نکهار از لفظ مدعی لفظ مد راتی است

خواسته

معنی خواسته
و از آخر

در مدعی عشق نکهار

در مدعی عشق نکهار

و عین او را قاف یکسور تقی شده **قوله** مقصود بالتشليل تحليل
 است نه تحلیل مدت زیرا که آن بدو جزو پیش نیست **قوله**
 تاج سلطانی که آن از لیت کومر شس بمجوا قاف جلیست
 لفظ سلطانی را به جزو تحلیل کرده و جنس میشود که تاج سیل که سین
 بدل بطا و از طایه مامر است پس طل شد و لفظی که از لی با
 یعنی لی ابتدا ایام اند و طلی شد و از مصرع آخر نقطه حاصل کرده
 تا پس طلی تمام شده **قوله** سر و من نسبت و پیوند مگر میخوایی
 نسبت را به جزو تحلیل کرده و جزو آخر را با و او عطف ترکیب
 لفظ تو حاصل شده پس چنین شود که سر و من که الف است لفظی
 بتو پیوند مگر پس این شد **قوله** یافت کنی رخصتی از روی نهان
 لفظ رخصت به جزو تحلیل کرده و جنس میشود که یافت لفظ کنی رخ
 ها و مفتوح صفتی شد و مسماهی که از و نهان شد صفتی ماند **قوله**
 چون در آمد دوست دشمن که شود بچند غم لفظ دشمن به جزو
 تحلیل کرده و دشمن ترکیب چنین شود که چون در که باب است آمد از
 دوست دال او دشمن یعنی ساقط کن و حرف آخر را نیز چنانکه پس است

بسم

تفصیل

تجفیل قبل که غایت عین خواسته و جنسی می شود که عین لفظ با حروف و
و لفظیت بهر آنست پس رعایت شود **قوله** چنانکه اشک فراوان بهر
لفظ فراوان را چهار حرف تحلیل کرده و جز فاول را با کانه که از تحلیل
بد اگر در ترکیب لفظی ساخته جنسی شود که چنانکه لفظ اش لفظ کین
را پس کاشف شود و آن به هر رنج یار که یات کاشی شود و
نماند که چون درین معانی تحلیل دیگرست که مثالی را نمی ساید اگر بهر کس
می گفت که مقصود بالتحلیل تحلیل فراوانست مناسبه خواست بود
قوله لفظی که بعل تحلیل حصول می گستر باشد پوشیده نماند که بسیار
عبارت آنست که محل تحلیل سبب تمام حصول آن لفظ باشد چنانچه بنیدیم
معمول که آن محل تحلیل است بر عاملی آن که ما بعدت می یابد این است
و اگر از آن در گذریم که سبب تمام است می باید که سبب قریب باشد تا
اسناد حصول بد و خصوصیتی داشته باشد و در مثال مذکور تحلیل
سبب تمام واسطه است و نسبت قریب بلکه سبب بعید است و
مرتبه و ترکیب نزدیکتر است پس اسناد حصول در مثال مذکور ترکیب است
و اقرب و بد آنکه اول در تحلیل آن بود که لفظ جگر دار ذکر کردی و آنرا تحلیل

از دماغ
لحمی
بزمیان
محل ابرو و
پایه بینی
درست از مغز
کف دست
عالم کوه و دریا و
افقاید نظر کند
جگر

کردی بلفظ جکر و لفظ دار و از جکر که داده کردی و آو را تحلیل کردی
 بجای آنکه بر صاحب طبع سلیم معنی و پوشیده نیست **قوله** و از آو که در دو خور
 آو که در دو خور را تحلیل کرده و جکر را ترکیب و از جکر که داده نمود و آو را
 تحلیل کرده بدو جزو و کاف را اداة لتخفيف داشته و اگر تخفیف بد
 یه خواسته وید بر بالای او که مراد از ویست آورده بدی شد و از
 بعد از خور که سین است آورده پسیدی شده **قوله** و درین طریق
 پوشیده نمائید که ظاهر آنست که این طریق اشارت بآنچه مذکور شد
 که لفظ که بعل تحلیل حصول پوشیده تحلیل مابد و برین تقدیر قول او که فاما
 حصول آن بغير تحلیل باشد فاسدست چه مستلزم شاقص است **قوله**
 دل مجبور نقد کعبه را یافت از دل مجبور چه گرفته و از کعبه
 نود و هفت و واسطه لفظ نود و هفت است که بغير تحلیل حصول
 و لفظ نود را بجزو تحلیل کرده بنون مفتوح و واو عطف و دال
 و آخر را باوای که بعد از ویست ترکیب کرده چنین میشود که نون
 و دو هفت که جابده است و محصل دل مجبور و نون و دو هفت
 که ی و دالست جنید است و چون چه مفهوم است و نون مفتوح و ی و

مراد از دم

از فکر

از حرکت عاری بد کرده اسم جنید بطریق تخیل روی نموده **قوله**
 بر خاک کوی دوست بود حاصل کلام از حاصل کلام نود و یک خواسته و
 نود و یک بعد از تحلیل و ترکیب است که نون مفتوح و دو یک که از وی مرادست
 و نون و ی را که بر بالای یا که خاک کوی اشارت بدانست آورده نمی شده **قوله**
 مقصود بحصول سپند و زیر که لفظ دویس را مخاطب ساخته و کوی یا چنین
 گفته که ای دویس تو چهار داریس و یس مانده **قوله** میت مرغ ابدی که کوشش
 از مرغ ابدی مرغ بی نهایت خواسته که مرآت و از صفت اول لفظ ابدی که
 و تحلیل کرده بجه جزو و الف بال لفظ دی ادی است و بعد از لفظ مر مرادی
 درین معانی تحلیل واسطه بعل کنایت کرده پوشیده نمائید که تعریف تحلیل
 و به که ذکر کرده بر تحلیل و سابط صافی نیست بجای سابط اشارتی بدان
 رفته **قوله** که نوکر ما و معا ظاهر آن بود که لفظ ما ده غی آورده چنین
 می گفت که ذکر معا **قوله** با سلوب فارسی تحلیل مابد یعنی بلفظ فارسی تحلیل
 آن دیار و ضلیه فوق دیار سن طلب معنی این مصراع هرگز
 که تحقیق که دیار وصل او که محبوب فوق دیار اکسیر است که طلب وصل
 و چون چنین باشد دیار وصل او شود سپید و لفظ طلب چون وصل

شبهه در این

سید بن طاووس
در بیان حقایق
و اسرار

که از ظاهر این عبارت آن پیدا میشود که حصول اسم منطبق تکمیل باشد
و تعمیم معمول که بطریق تکمیل است بر عامل که لفظ حاصل شده باشد است
مؤید این معنی است و در مثال مذکور چنین نیست زیرا که یکبار و اولیا که آن
اوست بعمل تکمیل و تشخیص و اسناد و توافقت حصول یافته **قول**
خالی از جهت خاک پاکش هم **لفظ** از هم خالی کرده اند و از او گرفته
و خاک پاکش که خاست خای او را بلفظی بدل کرده لیا شده و او بود
اولیا شد **قول** لفظ از هم که تکمیل حاصل شده یکبار و او که میم است
تکمیل حاصل شده نه تمام **قول** ام ما مذکر ماده بعضی اسم اولیا است
اگر کسی گوید که ام ماده نیست زیرا که ماده شیء جزو آن شیء می باشد
و ام جزو اسم مذکور نیست جواب گویم که مراد از ماده بعضی اسم لفظی است
که از بعضی اسم حاصل شود پس مراد از ماده نیست و باشد اما خلاف ظاهر است
و ایضا از ظاهر این عبارت آن پیدا میشود که تکمیل در مثال مذکور
بعضی اسم مذکور نیست و در بیان قاعده چنان گفته که شاید که اسمی بطریق
تکمیل حاصل شده باشد و از ظاهر آن عبارت فهم میشود که تمام اسم بطریق
تکمیل حصول یافته پس میان مثال و مثل بنا بر ظاهر مخالفت باشد و بنا بر ظاهر

از

باز

عبارت او بجهت آن گفته شد که در تکمیل جزو آخر اولیا که آن نیست
تکمیل را داخل است چنانچه در محل آن اشارتی بدان شد پس در حصول
اسم تکمیل را داخل باشد و مصنف در جزو آخر ذکر تکمیل نکرد با آنکه محلی
ذکر آن بود همانا حاضر شده **قول** و از اولیا امام استخراج می باشد
آن بود که می گفت که از تکمیل لفظ اولیا اسم استخراج می باشد مدعی آن بود
که اسمی که تکمیل حاصل شده از و بطریق تکمیل اسم دیگر حاصل شود نه بطریق
که باشد و طریق استخراج امام از اولیا آنست که اولیا را به جزو تکمیل
کرده با و و از او گرفته و بلام جابده که از برای ربط است و بلفظ
که مراد از او ام است پس چنین شود که ام مراد را و دوام امام است
در اول این محقق مذکور شد و آن معانی منوچه را و صدان بود
و معانی بابا اخی رضا که در معانی اول در تکمیل دو اسم تکمیل را داخل است
و در معانی آخر در تکمیل اخی و رضا **قول** ترکیب عبارت از است
ترکیب چنانچه گذشت در لغت ضم کردن اشیا است با یکدیگر و در اصطلاح
این ضم کردن لفظی است با لفظ دیگر و به مخصوص میان این دو معنی
مناسبت ظاهر است **قول** مجمع اجزای از جمع مافوق واحد مراد است

امام

فانی

در بیان حقایق
و اسرار

بسی ترکیب از دو جز و را متساوی باشد **قوله** که قبل از ترکیب از ترکیب معنی لغوی مراد است پس ذکر او در تعریف موجب تعریف نباشد پوشیده که تعریف است بی فایده زیرا که تعریف بواسطه بودن او از جامعیت و مانعیت بیرون میزد **قوله** یعنی غیر معانی این عبارت نیک نیست چنانچه در تحلیل گذشت زیرا که ترکیبانی که در الفاظ و سیاط می باشند بواسطه این قید از تعریف بیرون میروند مثل ترکیبی که در نود و یک و نود و دو ویت و چهار گذشت پس بنا بر ذکر این قید تعریف از جامعیت بیرون رفته **قوله** بشرط آنکه مراد از آن معنی باشد ذکر معنی علی اطلاق نیک نیست زیرا که اگر دو لفظ را یک لفظ اعتبار نمایند و از مجموع با سکو حرفی چنانچه معنی عددی خواهند تعریف مذکور بر آن صادق خواهد آمد و ظاهر است که آن ترکیب اصطلاحی نیست پس ظاهر شد که تعریف مذکور نه جامع است و نه مانع **قوله** نه لفظ که اگر مراد همان لفظ باشد عمل خواهد بود نه عمل ترکیب **قوله** اجزای مرکب یعنی مرکب از اجزای مرکب **قوله** مستقل بود باشد یعنی جزو لفظ دیگر نبود باشد **قوله** خواهی یعنی خواه مرکب از آن اجزا مستقل نبود باشد و این دو احتمال دارد

فایده

یکی از

یکی آنکه مرکب غیر مستقل باشد و دیگری آنکه بعضی مستقل باشد و بعضی غیر مستقل **قوله** اما مرکب پوشیده ماند که ظاهر آن بود که می گفت اما ترکیب جزو با استقلال مرکب قبل از ترکیب زیرا که مقام مقام بیان ترکیب است نه مرکب و اگر کسی گوید که از بیان مرکب بیان ترکیب لازم می آید جواب گویم که برین تقدیر ذکر مرکب مقصود با بذات میشود و ذکر ترکیب مقصود بالبع و مقام مقتضی عکس است **قوله** صید خود پیافته و دانه و دام و امان از دو جز و مستقل ترکیب کرده و چنین میشود که لفظ غره و دانه که خطایست و دانه که حرف آخر است و چون خطا و حرف آخر از غره برود و اسم مجهول پیوندد **قوله** هست از یکپانها لیک آن دارد و عبارت نهال از دو جز و غیر مستقل ترکیب کرده و از و الف خواسته و چنین میشود که هست از لفظ یکپانها یعنی الفی که آن اعتبار ندارد و از یکپانها الف بیفتد بیک **قوله** برخاک ریم هر جامی دریاب و این که جزای و سکنه از لفظ هر جام گفته که چه زاید است گویا چه بود و چون چه از هر جام بود بهرام ماند درین معانی از دو جز و غیر مستقل ترکیب کرده **قوله** سپهر بیرون از تمامای غیدی اگر رخ پیوسته غیب نیست چنان

مذکور

لفظ تعاضل و لفظ عیدی را تحلیل کرده و لفظ ضایع را از دو جو و غیر متصل
 ترکیب و از پس پیرو الف خواسته و چنین شود که ای الف از لفظ تعاضل
 و الف تعاضل که میقتضی ماند و لفظ دی که رخ بپوشد تی حصول پذیرد **قوله**
 جوید حرم مشت پر امر که بود • **یک** از همه آن رواق عالی است
 از لفظ حرم مشت او را که چنانچه است بسین مفتوح بدل کرده لفظ سرم
 حصول پذیرفته و لفظ رواق و لفظ عالی تحلیل کرده و لفظ واقع ترکیب
 چنین شود که یک از همه آن لفظ سرم رای او و واقعی بهتر و چون رای سرم
 بلفظ بی بدل شود سلیم شود و پوشیده ماند که درین مقام بعضی توهم
 که واقعی لفظ است و آن غلط است بکه واقعی یک لفظ است و الف
 لفظ دیگر که آنکه عوضیت از تنوین بر او واقع بود و منصوب و منون
 و نصب او بر ظرفیت زیرا که معنی او اینست که فی الواقع و در کلام عرب
 بر تنوین ماقبل مفتوح وقف کنند آن تنوین منقلب بآلت میشود و بر کلام
 که واقعا دو کلمه است نه یکی **قوله** که تو شنوی سینه نسوزد ای جان
 شنو سخن مامشوا ز ما غافل • لفظ شنوی و لفظ سینه را تحلیل کرده
 و لفظ نویس را از ترکیب بس چنین شود که که تو شنو کسو نویس لفظ نه نوی

از دو جو و غیر متصل

اصل م

پرواز

بسوزد بس ازین مصراع شنو و بی پیدا شد و در مصراع دوم از مای
 دوم آب گرفته تا شهاب شده پوشیده ماند که این مثال موانع
 نیست زیرا که ماعده ترکیب از دو جو و بعدم استعلا مرکب بود درین
 مثال ترکیب از پس جزو پ کی مستقل و ذو غیر مستقل زیرا که لفظ
 دو کلمه است یکی شنو و دیگری بای فطاب بس لفظ نویس از پس جزو
 ترکیب یافته باشند از دو جو و از بند کی میرسین این نوع غلط
قوله کی آفتاب و ماید چشم اعلی نظر • کی و آفتاب را تحلیل کرده
 و لفظ یافت را ترکیب و چنین شود که کاف مفتوح یافت آب که ماست و به
 که لام است بس اسم مقصود کمال یافته باشد **قوله** ماه تمام من نکر حسین فاش
 لفظ حسین و قابل را تحلیل کرده و لفظ نقاب را از دو جو و غیر مستقل
 و از ماه تمام لام ملغوظی گرفته و چنین شود که از لام لفظ حسین نقاب
 یعنی بجای او بس چپام شود **قوله** بیت فردا عید و میجوید نو خاص عام
 باشد از باب نظر را دیدن آن نه **قوله** لفظ فردا و لفظ عید را تحلیل کرده
 و لفظ داعی از دو جو و غیر مستقل ترکیب و معنی داعی خوانند و است
 و چنین شود که بیت لفظ و طلب کند و لفظ دو را میجوید بس فردا

اگر چه غریب

از دو جو و غیر متصل

و طلب کننده

بسیار جو گفت بعد استعلا هر یک که جو و وسط البسته می باید
و در عدم استعلا بعضی به صورت مقصور است اول آنکه جو اول غیر
باشد و پس دوم آنکه جو آخر غیر مستقل باشد و پس چنانکه در معانی بار و
و صدر و آدم اول سیم آنکه اول و آخر در و غیر مستقل باشند چنانکه در
معانی پر و در و پس و آدم آخر و مضاف از قسم اول مثال نیارده
و معنی آن دو قسم که آورده درم آورده و آنست آن بود که اگر
اول نه مثال آوردی و مثالهای هر یکی از آن دو قسم دیگر بهلوی می بودی
قول چون من عبارت دل آید جو شود تا نفس ناید آنچه باشد مقصود
منبع را ترکیب کرده از دو جو و مستقل و یک غیر مستقل و چنین میشود که
چون منبع ماکه آب است رت دل که ترست آید تا بر شود و نفس او بار
پوشیده نماید که عبارت تا نفس نماید بدور کند ملاحظه میتوان کرد
قول ای دل از روی پر رویان نباشد چاره آفتاب عیش کس تیره است
از روی پر رویان پی خواسته و لفظ عیش و تیره تخیل کرده و لفظ کسیت
از پس جو که اول و آخر غیر مستقل است ترکیب و چنین میشود که آفتاب
عیش شکستی پس بیاوند و از لفظ ده می که به پاره عبارت از است انداخته

در آن

و پر شده **قول** بر دل شیداش تیری در و و اندوش بر لفظ دا
از پس جو که اول و آخر غیر مستقل است ترکیب کرده و چنین میشود که
بر دل ش کیش است و استی ری در و یعنی لفظ در و و چون در و ش
در آید در ویش شود **قول** خطا گویم کسی کشتی تیره شد دل کشتی
ترکیب کرده از پس جو که آخر غیر مستقل است و لفظ خطا دایم که
در بایت اعتبار کرده و تحقیق می کسی کشتی است کشتی و جو کشتی به
بالای در بایم باشد پس لفظ ش بر بالای خطا خواهد آمد و شیخ طا خواهد
و لفظ ره را دل کرده تا مر حاصل شده و شیخ طاهر تمام کشته **قول** کشتی
ترکیب یافته که متضمن حصول اینست پوشیده نماند که متضمن حصول
صورت بعضی اجزای اسم است نه متضمن حصول تمام اجزای اجزا
از عبارت است **قول** در جام و قوابه کن نخا پس از آن بایش خیم
خاصی ترکیب کرده از پس جو که آخر غیر مستقل است و از خاص که
که مراد از و خ حرفی است قوابه خواسته زیرا که در معراج اول دو
را که یکی جام است و دیگری قوابه تعیین کرده و طاهر است که از پس
خاصی قوابه است و از پیش قوابه فاف خواسته و از و صد و از لفظ
چنانچه مباد در عبارت کی ازین دو امر است و ایضا لفظ کشتی با لفظ متضمن حصول
صورت بعضی اجزای اسم است نه شایسته از عبارت او آن مستفاد میشود

نکته

سیرت پاکیزه

که پاکبشندری مانند بس اسم صدر مقام حصول یافته باشد **قوله**
 دیده ای یا در سینه بدل کرده بخون چنین میشود که دیده ایم آه را
 که در سینه که می است بدل کرده بخون که دم است بس آه آه شده
قوله عبارت دیده ایم ترکیب یافته بدانکه دیده ایم و و کله است
 زیرا که باویم ضمیر مطلق با غیر است و ضمیر مطلق مستقل است و تحقیق این مقام
 آنست که در لفظ دیده ایم اگر ممره داخل ضمیر است در معای مذکور
 لفظ ایم ترکیب یافته از دو جزو که یکی مستقل است و دیگری غیر مستقل
 و لفظ دیده را در ترکیب و خل نیست بس مثال را شاید در دو ترکیب
 از دو جزو است نه از سه جزو و اگر ممره داخل ضمیر نیست و حق آنست که
 نیست زیرا که در لفظ دیدیم ضمیر همان یا و میم است و آوردن ممره از
 برای ربط دیده است بضمیر جابج در لفظ دیده ایم عبارت دیده ایم
 که در معای مذکور حاصل کرده در دو ترکیب باشد یکی ترکیب دیده ایم
 ای و دویم ترکیب یای ای با میم ماه و مرکب از این دو ترکیب ترکیبی
 از دو جزو بس حق آنست که درین مثال ترکیب از سه جزو نیست
قوله رخ نمایم آه است نهان خواهی بر همت زلف و و مارا جهت خواهی

بسم الله الرحمن الرحیم
 این کتاب در بیان ترکیب کلمات است
 و در بیان معانی کلمات است
 و در بیان احوال کلمات است

رخ ما که میم است نهان کرده الف مانده و بر بالای لفظ همت زلف
 و و که و است آورده و همت شده و الف بود آدم مت شده و
 مارا ج را ترکیب کرده از سه جزو که اول و آخر غیر مستقل و از آدم
 لفظ مت را مارا ج کرده آدم مانده **قوله** و مثال مرکب از چهار جزو
 با استقلال مرکب قبل ترکیب جابج پوشیده مانده که یکی از دو لفظ
 مثال و جابج مستند است زیرا که مرد و یک معنی است و میگویند
 مثال اینست میگویند مثال چنین است بس حق آن بود که لفظ مثال
 نیاروی جابج در اقام سابق نیارود و چنین گفتی که و مرکب از چهار
 جزو با استقلال مرکب قبل ترکیب جابج بردن زیادت آن و و
 زیادتان که تشبیه زیادت است از چهار جزو مستقل ترکیب کرده اول
 چنین میشود که از لفظ بردند و زیاده او و و دل او است که دل
 و نوشت بس لفظ بردماند و را چون باخراید بر شود **قوله**
 از آتش دل شبنم را شمع میخوام و روی دلفروزی در
 نه آتش ترکیب کرده از دو جزو غیر مستقل و دو جزو مستقل و چنین
 میشود که از آتش دل که شتاب شبنم را پی تی تراشم بس باقی

در معای مذکور حاصل کرده در دو ترکیب باشد یکی ترکیب دیده ایم

بخوابد انداخت بس از شت الف باند و بعد از آن گفته که می خواهم
 دلفور که دالت درش داعی شود و این مثال نیز محل بحث است
 زیرا که ظاهر آنست که نون مفتوح که از برای نغی است کلمه مستقل باشد
 چنانکه در نه پنم کلمه مستقل است و آن ثانی که در نه پنم می نویسند
 از برای بیان حرکت است مثل که وجه و وجه و جهت جدا نوشتن
 او در مثل نه پنم آنست که اگر متصل نویسند چهار حرف دندان
 پهلوی هم می افتد و در کتابت بد نیست **قوله** مجید و نوباب در این
 لفظ مجید و لفظ تاب را تخیل کرده و لفظ دو و لفظ نوبت ترکیب
 شود که بهیچ معنی قلب کنی و نوبت آب را بس با باشد و در لفظ
 آمد جزالت که حی است چون در اید احمد شود و با با احمد حصول پذیرد
قوله و شاید که با فاصله باشد و اگر چه آن فاصله یک حرف باشد **قوله**
 که صبا بر خرد آید از فضای کوی دوست لفظ صبا چون بعضی از
 که ضا است با قف که این عبارت شود که صبا که متضمن حصول اسم است
قوله و بعد از آن لفظ زداید و فاصله میان این دو ترکیب با و تکیه است
قوله و این معانی متضمن سه ترکیب است اما فاصله میان اول و ثانی

پس از مثال نه شای
 را نشاید ص

قوله بود نامش در جاری ز حد پرون اگر دانی درین معانی نام و مع
 و آری ترکیب یافته و شین ضمیمه میان اول و ثانی فاصله است و چنین شود
 که بود نامش یعنی نام او مع که بهار است آوی ز حد پرون و چون بهار
 بچند شود بهمانند **قوله** و شاید که ترکیب از عبارت فارسی با بلوب علی
 مستغادر شود پوشیده نماید که آوردن این سخن وقتی تکیه خواست
 بود که پیش از آن مع ترکیب از عبارت فارسی با بلوب عربی نیارده
 بودی با آنکه آورده و بسیار آورده بس بعد از آنکه این صورت
 بکرات معلوم شده ذکر آن جز آن غرضی نخواهد داشت **قوله**
 یا زار تر میرد برش یا سر نهد بر پای او چنین میشود که ای لفظ زار
 تیر که الف است پیدا از بس زرماند که عینی است بعد از آن گفته که
 ر و برش یعنی رای رد مبدل بیابن بد شود و عین بود بعد شد
 و چون یا سر خود بر بالای پای او که دالت نهد عبید شود **قوله**
 طلب ترا حالی کشد سپوی آن نه چنین میشود که طلبت را حا
 یعنی طلب که دم می بر بس می حاصل شد و ازل که مر است سپوی
 کریم است انداخته را مانده و از و سما خواسته تا اسم می محقق

قوله لفظ طلبت که صیغه مکمل است ترکیب یافته. طلبت اگر چه در حقیقت دو کلمه است اما چون افعلی و غیرت مجموع فعل و فاعلی را که ضمیر متصل است بمنزله یک لفظ داشته اند در معانی که یک لفظ دارند و در نمی نیاید

قوله بعد از آن لفظ را حاء. پوشیده نمائید که را حاء و لفظ است ترکیب لفظ زیرا که الف عوض از ثوبین است چنانچه در و افعال بیان کرده شد پس حق آن بود که جنسی مسکنت که بعد از آن لفظ را حاء

قوله الواح دعا در آن بگردل نمود. لفظ واحد و لفظ عا د که فعل ماضی است بمعنی بازگشت ترکیب کرده و ا و ا و ا و ا یک گرفته و چون لفظ یک باز کرد و کی شود و از دل ران الف خواسته نمائید شده **قوله** تبدیل عبارت. تبدیل در لغت بدل کردن چهره پیر و در عرف این فی آنست که مذکور شده و نسبت میان این دو معنی ظاهرست **قوله** انقطاع ذایده و ا و ا مراد بجای آن و اگر درین فی ذایده را فایده میگویند و آنچه او را بجای آن آورده اند کاین **قوله** از یک عبارت مستفاد شود و بدانکه مراد از مستفاد شدن آن دو امر از یک عبارت اینست که آن

تایید

مراد و امر معاً از عبارت مستفاد شوند بی تقدیم و تأخیر نه آنکه آن دو امر میاید که از یک کلام نام مستفاد شوند چنانچه بعضی در بیان نام از یک عبارت یک کلام نام فهم کرده اند و آخر آن نمود که اگر این جامع نیست زیرا که در تبدیل لازم نیست که از یک کلام نام فهم یابند چه میتواند بود که از دو کلام نام فهم شود **قوله** والا یعنی و اگر چه باشد که مذکور شد بلکه مرکب از آن دو امر از عبارتی مستفاد شود **قوله** از عدد تبدیل خواهد بود یعنی از شمار تبدیل اصطلاحی خواهد بود بلکه انداختن زاید عمل اسقاط خواهد بود و آوردن کاین بجای آن عمل اگر کسی که بد که چون عمل تبدیل در حقیقت مرکب است از دو امر یکی اسقاط و دیگری تألیف پس باین که او در عدد افعال معانی نبودی زیرا که قوام افعال که درین فن ذکر کرده اند افعال مفوده است نه افعال مرکب والا مراد و عمل را که با هم ضم کنند عمل دیگر میشود و جواب گویم که اگر چه عمل تبدیل در حقیقت مرکب است اما چون تحقق او بیک تصرف معاینه چنانچه تحقیق باقی افعال باین اورد و عدد افعال مفوده داشته اند و آنچه در بیان بر قوام می آید اینست که چون در حقیقت عمل تبدیل مرکب است از دو عمل تکمیلی

اسعد است **قوله** بکذاخت ز عشق یار و لهایمی . کانا نه نمود خویش را نوع ذکر
 از لفظ عشق یار نیم دل های او که شین و قافیت انداخته عیار مانده و
 عیار که خود را نو نماید یعنی ماه نو نماید رای عیار نون شود و عیار که دو
 و عین او که بدل بلفظ نو شود نو یان شود و درین معانی کلیل نرسیده
 بتبدیل گشته **قوله** باروی همیش تمام دیدم ابرو . ماه نو او تمام دیدند تمام
 باروی در سپاسه به شده و از ابرو نون لفظی خواسته و لفظ تمام نوید
 اینست بس بهنون شد و مرد و ماه نو او که دو نون او است ماه
 تمام سپاسه که لام است تا بطلول شده و درین محاسبه تبدیلی است
 و بتبدیل آخر متضمن کنایه است **قوله** طلب کو پای از ان به جبین
 یعنی از لفظ طلب پای به جبین کنایه طلب که طای است میشود که
 و بار دیگر که او که لام است بدل میشود بجم مفتوح جابجاء لفظ جبین بلا حفظ
 تکلیل اشارت برانست بس رجب حصول یافته باشد و چون لفظ پای
 اشارت بکرات است و تکرار از قبیل کنایه است بس بتبدیل متضمن کنایه
 باشد **قوله** باد را حریفی از سپای و از می نعل کن . از دل با عیار
 سخن حریفه و گفته که حریفی از سپای نعل کن یعنی حریفی از لفظ سپای بگو که

مراد است

دلگرا

و گفته که حریفی از می نعل کن یعنی می می بلفظ نعل بدل کن و این بتبدیل
 کنایه است بس حسن قلی تمام متحقق شده باشد **قوله** گویم که بجای خویش آید دل
 یعنی بگو لفظیم را که دل ریش که شیر است بجای خود یعنی بجای دل برش که پای
 آید و چون شیر بجای پای می آید شیرم شود و چون لفظ خویش از لفظ طای کنایه
 بس بتبدیل متضمن کنایه باشد **قوله** خود را کند در کون خویشید بی
 لفظ خویشید چون خود را یعنی خود را در کون کند یعنی عین سپا زد عشقید
 و چون مثل خویشید که شین است به پی بدل کرد و بدید شود و درین
 باعتبار لفظ خود کنایه است **قوله** دلی دایم بخود بخواتش . جبین میشود که
 دل بدل و آتش بی آتش است که بی دل شود حاکماند و از و پس مراد
 و آتش که آت او به پی بدل شود برش شود و جی بود جیش شد و شکست
 که این بتبدیل متضمن کنایه است **قوله** بپند دل کنار را نوع ذکر . از دل ارام
 خواسته و در اسم مارم از کنار ارام الف خواسته و چون ارام کنار را گفت
 نوع دیگر بپند کنار بپند که یار است و چون از ارام الف او بلفظ یاد بدل شود
 یارم شود و در اسم ایا از کنار ارام میم خواسته و از ارام چون بدل شود بجای
 که یاز است ایاز شود و در تحصیل مرد و اهرام کنایه است را دخل است

مراد است

سیم

در این کتاب
از حروف و احوال

در این کتاب
از حروف و احوال

و نام او است
از حقیقت

قوله چون کاه سرست نام تو گفتم. چنان شود که چون لفظ کاه است
یعنی اول مرد و دوم مفتوح پس اول شد و از او آب خواسته و دوم ماه شد و
لام گفته تا اسم اهل مفتوح شده و نام تو گفتم از حقیقت **قوله**
موسم سرما ز دیر صف قدح خوش بود. موسم سرما از دیر دیا است
بصاف قدح که قافت و قاف صد بدل شود صد شد **قوله**
نخود دشتی کوشه ابروی تو لیک. مر سوز خیال ماه نومی پس
چنین شود که دشتی کوشه ابرو که الف تایت پس با کوشه ابرو خوا
بود و لفظ شا خواهد شد و طرف اول خیال را لفظ هندی بدل کرده و طرف
آخر را ماه نو که نوشت تا شاه نو یان **قوله** این که مر سوز نام می بینایم
لفظ این که مر طرف او نام می بینایم طرف اول نام خود که الف است بنماید
اما بعد این شود طرف آخر که نوشت با س می که الف و سین است بدل کرده
ایا پس شده **قوله** یا بود داغ و الف بالای هم آنها نام. از لفظ یا
چون داغ که نقطه است بالای هم نباید کیقظه شود و با شود و الف بیالایم
که می است بدل کرده و می را نام پاخته تا بها حصول پذیرفته **قوله**
از کردش در آنجا نیا بد شیر. خواهم که بود صورت آن ماه شیر

از

از قلب و در که در دیا است آنچه تغییر نیابد و وسط او است که می است چون
او بدل شود به حقیقت پس که می است رسید شود **قوله** بر آب قبا حوضی
از آب ما در است و از بر اویم پس چنین شود که می قاف ما جو
بیا کوشه یعنی صوفی که کوشه او که می است بجا بدل شده باشد پس
پس معصود حصول یافته باشد **قوله** از مراد او هر یکی است یکی دیگر
از لفظ مراد یکی که می است و یکی که می است نیست نیز با قط است
و یکی که الف است می یعنی می مفتوح است و یکی که الف است نیست یعنی
بدل لفظ می است پس همین شود **قوله** کفایت خورج تو دیدم نام
اول کل را مندر ساخته در آنجا بخورج تو اشارت بدایت بعد از آن
از لفظ نام کل او که تا خواهد بود به بدل کرده و معام شده **قوله**
فانش کویم آنچه کویم می است آفران دمان. اول لفظ فانش بدل کرده و آنچه
کویم گفته و فانش خواسته پس چنین شود که فانش یعنی فانی او
که حرف اول او است می است یعنی می مفتوح است فانش حاصل شد و حرف
او دمان که می است آورده تا نام شده **قوله** دمی باید در کمان
که خواهد عاقبت زانجا گذشتن. لفظ دم را باید آورده و دمیده

که در این کتاب
از حروف و احوال

بعد از آن دال مفتوح را برکن عا شانه که آخر او افتاده باشد بدل کرده
 و دکن عا شانه زردست و آخر او که سفید تر ماند و زیر عین است و دال اول
 میدهد چون بعین بدل شود و عمید شود **قوله** مانند زر شود و در من تا تو بگری
 مسکین بدل نو کند گمیا کری از رخ من بیم کوفه و مسکین بی کاف چون
 گمیا کری کند پس را از خواهد یافت که عین است و از مسین پس چون بعین بدل
 شود و بیم در اول بود میس شود **قوله** در عاشقی مانند زدن در عباد
 در لفظ عاشقی از دل او عین عبارت دال اند بس شین او بدل بدل شود
 و عادل قی شود و باللفظی چون مانند عادل حاصل شود **قوله**
 بعد کمال پیا قیاسینه سوز دم از شراب پاریزه از یک **قوله**
 و چون بعد از الف لفظ پیا ل پیدا شود و لفظ پیا لفظ سماعی تبدیل باید
قوله چون لفظ پاک سابق او است قیاسی باشد سماعی خواهد بود پوشیده
 که این سخن محکم است زیرا که لفظ پیا سماعی قیاسی نیست سماعی نیز نیست
 چه قیاس و سماعی صفت عاملی است و او عامل نیست آری اگر او را او
 عامل اعتبار کردی و بعد از آن بعضی که قیاسی نیست لازم می آید که سماعی بود
قوله بعضی تشبیه است که فتح در میات مشابهت یکبره مراد از این تشبیه

در میات رقی جانی خود گفته اند عمل استعاره و تشبیه زیر که آن مختص است

در میات رقی جانی خود گفته اند عمل استعاره و تشبیه زیر که آن مختص است
 بحرف و اگر از فتح تعین ترادف زبر خواهند و از مثل زبر بعل تعین تراده
 نمایند تعین بای سپا بد و طریق مقصود است اول آنکه از زبر حرکت کرده
 کند پس چنین شود که چیزی که بالای حرکت سپا است و آن با سب دویم آنکه
 از زبر سپا حرف آخر او خواستند پس چنین شود که آنکه بالای حرف زبر سپا
 یعنی بالای حرف آخر او و آن با سب **قوله** سگ شود پس بحرف بد و حرف
 مبدل شود و لفظ بر دگر سویی او یا شود و سگری بر دی شود پوشیده ماند
 که اشارت کردن بحرف میات رقی شین لفظ دندان و انداختن او
 و و تعرف معامیت و داخل هم یک از اعمالی که در رسایل قوم مذکور
 نیست اما اعمال بروچی که در رسایل این کینه مذکور است متساوی است
قوله از حد جوشد نصیحت آن شوخ کرده بر گوشه ابرو زد و سپر
 نصیحت که آخر او برو و نصیحت ماند و بر گوشه نون که می پیدا شود و شین
 انگذ نون او بن مبدل شود و فصیح شود **قوله** بر بالای دو نقطه پوشیده ماند
 که ذکر در ما بصیرت جمع یک نیست راجع از جمع مافوق واحد مراد باشد **قوله**
 پیش پنهان در دندان برابر با کمر آنکه لب میخوایش ای پسر و قد سیم

از لفظ پیش تمام نقطه پنهان کرده و دندانه‌های او را برابر ساخته تا
اول بگرفتند که سین است پس بوسین و جود گرفته بعد از آن
لب که سین اول است با کبر معنی یا بقطه پیافته تا اسم شمس حصول پذیرفته
پوشیده نماید که اگر اشادی میگرد که بر بالای لب بهتر خواست بود
چه در کتابت فارسی نقطه در پایان سین می نهند **قول** بطریق رقی و فوق
و قوع یافته رقی بتن است و فوق کشدن و در معای آئیده
رقی متحقق شده اما فوق اصلانیت بس اولی آن بود که چنین گفتی
که بطریق رقی و قوع یافته **قول** ما را بیک وصال شد آن در زبان
لفظ ما را چون بلفظ یک متصل سازند نوعی که پایان الف بر بی متصل
بی فاصله و نقطه را بپندارند الف بلام بدل خواهد شد و یا ساقط خواهد
و اسم ملک حصول خواهد پذیرفت و طاعت که درین معام عمل رقی پیش
قول متضمن عمل رقی و فوق است پوشیده نماید که در معای نور مل
فوات و رقی اصلانیت **قول** نوشتن پنهان جانی بی است آخر
سم بر حال که بود پیوسته جان از لفظ نوشتن صافی سراب کشید
چون پنهان شود و آخر که دالیت بر همان صورت که بود میانه مبدل

شود و نور کرده **قول** لفظ شرتوان خوانند و فارزخ مجوم گرفته و لفظ
چون بر بالای فایده شرف پوشیده نماید که ماده سپه را اول فخر کرده
میر حسین آرا از غیر برده اما اندک تقری کرده و اگر معیات او ماده
مردم است عایش اکو اندک تقری کرده و آنرا بهتر پیافته و جناب
مولوی مرحومی سینا بخاریا رساله نوشته و اگر معیات میر حسین را در آن
سرایان کرده که ماده آن از معای کیت و آن معاد نیز آورده و اسم
قابل آن ذکر کرده **قول** و می بی تبدیل خواهد یافت و از رسم زمارا
خواسته و چون بر بالای رما به پیدا شود و بعضی از آن پریشان شود بهرام
کرده **قول** شمشاد پیش یاسمین بر ما پیوسته ز رسم عزت استاده
از شمشاد الف گرفته و از پیش یاری و باقی خود بیان کرده **قول**
پیشک دل آهین او خواهد چو یک نیم نهان دارم از آنها
از لفظ آهین دل او که نون اول است انداخته و می او را بمسای
و لفظ نیم بدل کرده جای خود بیان کرده و این معین متحقق گشته **قول**
بمدود پیافتن کلمه شمشاد بس چنین شود که شمشاد و از لفظ شمشاد
چون بلفظ آد تبدیل یابد و دال او مفتوح شود آدم کرده و بر عایت

الف

پوشیده ماند که درین مثال بتبدیل در ضمن احوال بدات و احوال
 حرکت گرفته و البت در حصول این بتبدیل اصلا دخلی نیست پس مثال موافق
 نباشد و اگر بجای احوال حرکت احوال و میگفت مثال موافق جواب
قوله جزو تبدل بسکون با و فتحه ال **قوله** تبدل کرده بفتح ما و شد بدل
 و فتحه آن **قوله** این محب آخر مکرر دی کند آخر محب را بلفظ مکرر بدل
 کرده تا لفظ محکم تحقق گشته بعد از آن لفظ که را بلفظ دی تبدل کرده
 تا اسم محمدی شده پوشیده ماند که در تحصیل اسم مکرر و چنین ملاحظه
 میتوان نمود که این محب آخر خود را بدل کرده بلفظ مکرر که اگر او دیشده
 باشد پس برین تقدیر آخر محب بلفظ مدی بدل شده نه بلفظ مکرر و مثال
 برین تقدیر موافق محتمل خواهد بود و از برای این صورت چنین گفت
 که شاید که جزو لفظی بلفظی بدل کند که جزو او بلفظ دیگر بدل شده باشد
قوله زهر بنده خواهد ساخت خارا از لفظ خواهد و حرف را
 که فی و الف است بد و حرف که می و و البت بدل کرده بطریق **قوله** و
 مرتب تا اسم نمود و وجود گرفته **قوله** پیوی فلاشان بنیدان در اجرا
 چون بگفت دی تا بنمود و روی کشاد سوی فلاشان که آخر او

انداخته و لفظ بگفت و تا را تحلیل کرده و لفظ تبدل را ترکیب
 چنین شود که بلفظ مک تبدل تا بنمود و چون از لفظ فلاش قاف
 و الف را بهم و کاف بدل کند ملک شاش شود و م که روکش بدی ماند
 و ملک شاش شود **قوله** پیوی و م که میند جزوی نیاز مندان از و
 الف خواسته و جزوین را ترکیب کرده و جزوین یا ز که اول و آخر او
 بلفظ من بدل کرده اول با و ل و آخر با خا تا اسم آمان حصول یافته **قوله**
 بزلف و روی او چشم اربعین دید بید در اسم داعی از زن دال
 و از روی او الف و از چشم عین خواسته و اربعین را ترکیب کرده
 و اربعین دید که دو دال اوست انداخته بی مانده و داعی شده
 و در اسم یک چنین میشود که اربعین دید که دو دال اوست یک شایه
 یعنی تبدل بلفظ یک اول با و ل و ثانی بیانی پس یک حصول آمد پوشیده
 ماند که این معا باعتبار اسم داعی مثال را می شایه پس حق آن بود که داعی
 را بنوعی تحصیل کردی که معا باعتبار او مثال توانستی بود **قوله**
 چون مت مرا از آن به آرامش دل چنین میشود که از لفظ و امیم او تبدل
 بها و رای او تبدل بش دل که شمس است پس مرا بتمام تبدل یافته بهایم

و بعد از یک نوکر کردی
 بلکه حق آن بود که داعی

قوله یافت آن ماه را و باقیمت داده جان. از لفظ ماه مارا
 بلفظ نه بدل کرده و باقی که می است بلفظ مت یافت شده پس تمام
 خوف ماه تبدیل یافته **قوله** و درین طریق یعنی درین صورت که چون
 بجهت تبدیل در لفظ تصرف نمایند و بتجاری مبدل شود **قوله** شاید که محل تصرف
 یک حرف باشد پوشیده نماند که این صورت را از جرئیات قاعده سابق
 داشتند و در می نمایند زیرا که در سابق گفته بود که لفظ که در وقت تصرف نمایند
 بتجاری مبدل شود و لفظ تمام تعدد میطلبد و در یک حرف تعدد نیست پس این
 صورت از جرئیات سابق نباشد و بر تعدیری که در یک حرف لفظ تمام توان گفت
 این صورت را از جرئیات سابق داشتن و در چیز او ذکر کردن چندان
 فایده نخواهد داشت زیرا که چون تبدیل در یک حرف باشد البته آن حرف تبدیل
 خواهد شد و الا تبدیل وجود نخواهد گرفت پس حق درین مقام این بود که
 جنسی گفتی که شاید که در تبدیل محل تصرف یک حرف باشد و لفظ درین طریق
 گفتنی **قوله** بر عذار حبیب خال برین شب شده با میان و زوین
 از عذار حبیب ما خواسته و خال که نشانه است بر بالای او آورده خاشد
 و از شب لام خواسته و از روی و زبیدی و چون لام بمیان می متصل شود روی

ناتبدیل شده
 تمام درین
 صورت محلی
 در وقت و احوال
 جای سندی
 باشد بنابر
 نشانه قاعده

بدل بدل کرده و دو اسم خال و حبیب می شوند **قوله** برید جو کشید آن ضم دامن
 از زلف وی آنچه بود کج پروان شد. از مری خواسته و از زلف در
 اول دال لفظی و از دال چون دامن او که لام است انداخته شود و بر
 در اید در شود و از زلف در مصرع آخر لام کهنی گرفته و از او خارج
 انداخته تا لام بلف بدل گشته و اسم دارا شده **قوله** که کوشش بران نام
 پیوی با بر که با نهای ضعیف ناتوان. از کوشش نیم مراد است و چون با را
 متصل سازند مراد شود و قول او که برای نام نیک واقع شده و دال
 را خود بیان کرده **قوله** رخ تو در دو سیر زلف دلکش ای موش. از رخ
 توانی خواسته و از یک سیر زلف دل فی بلاطه منقلب شدن زلف و از یک
 زلف زنی و اندوغم او که این است و چون منقلب شود دشت شود
 و دشت حی است پس زنی می بدل شود و چون حاصل دو سیر زلف می و حی
 و ن در آن بیان در این فتح اگر کسی گوید که این مثال موافق قس نیست زیرا که
 جنس گفته که شاید که محل تصرف یک حرف باشد و درین مثال محل تصرف رقم
 است نه حرف جواب گویم که در مثال مذکور دو تصرف تبدیلی است اول
 تصرف در رقم زنی بقلب کردن او و دوم تصرف در زنی بتبدیل او می

و کشید و مانند این مثال نیز می باشد این

بندیل یافتی او ای نه

ای مهربان
 زیرا که اشعار سبکی
 به آنکه از اسم او
 نه مسا

شود

این جواب است
خیال مصنف اما
محل بحث است
بدانکه ص

بواسطه منقلب شدن رقم او و مقصود بالتبیل تصرف دوم است نه تصرف
اول پس مثال موافق باشد آنچه درین مقام مراند اینست که قلب کردن رقم
و بدل کردن او بر رقم دیگر و تصرف معایت و اعمال معای بران وجه که درین
مساله و باقی رسایل قوم مذکور است متناول این دو تصرف نیست
قوله زهر دل جو با ناز است رخسار یعنی از برای منقلب شدن ماند
بات زاوا از مرد و رقم گرفته و قلب کرده و رقم با که اینست ۲ چون
بگردد این صورت شود ۴ و این رقم شش است و از و او مراد
و رقم زاکه اینست ۷ چون بطول بگردد این صورت شود و این رقم
مثبت است و از و او مراد پس بواسطه انقلاب این دو رقم بی بر او و
بجی تبدیل یافته و چون بی بر او و و جی مقدم شود بخانه قول او که را
رخسار اشارت بدانت روح شود **قوله** مقصود بالتبیل عکس رقم
با و ز است پوشیده نماید که برین سخن و و شاقه می آید یکی اینکه
مقصود بالتبیل درین مقام می باید که محل تصرف تبدیلی باشد که آن حرف
زیرا که در قاعده چنین گفته که شاید که محل تصرف یک حرف باشد دیگری
بر تقدیری که بدل کردن رقم مثالی را شاید مقصود بالتبیل نفس رقم با و

خواهد بود

خواهد بود چه محل تصرف تبدیلی نفس رقم ایشان است نه عکس رقم
ایشان قابل **قوله** که تحصیل آن بر سبیل تحلیل واقع شده پوشیده
نماید که تحصیل با که تصرف در رقم اوست بعمل تحلیل و تسمیه واقع شده
و تحصیل را ب تحلیل و ترکیب و تسمیه پس اینست که تحصیل تحلیل نماید که درین
ظاهر است **قوله** از غبار را پیش اندک توتیا دارم پس را پس را غلام آوردگان
از اندک توتیا تا خواسته و از خورشید سین گمونی و از دامن سین
چون همین را پستی ماند این صورت حاصل شود ۳ و این رقم سه است
و سه چیم پس سین چیم تبدیلی یافته و اسم تاج حصول پذیرفته **قوله**
ماند همین مای و پس زان حال بر طرف ذوق از طرف ذوق ذال
و از حال ذال چون همین نام ماند و پس حال که نقطه است بخواند رفت
و نقطه حال بجای آن خواهد آمد و خالد خواهد شد **قوله** آنچه حال ذال برد
بحال استبدال آمد و ذال بدال پوشیده نماید که معای خالد مثالی را
نمی شناید زیرا که در محل تبدیلی اصلا نیست چه در و و استبدال است
یکی استبدال نقطه ذال بل نقطه حال و تعریف تبدیلی برین استبدال
صادق نیست باینکه تبدیلی عبارت است از بدل کردن بعضی حرف

صافی
بر انداختن حرف است که در
نوع و روح و بیخ و خال
نمایان است

اینست که مانند در صورت
سین رقم سه تبدیل یافته
و از رقم سه حاصل است
حاصل شده پس تبدیل
بجای آن خواهد آمد و خالد
خواهد شد

اعمال تخصیص

بعض دیگر و ثقله حرف غیت و دویم استبدال ذال ب دال و
نیز توفیق صادق غیت به در توفیق بتدلی گفته که با وسیله تصحیف
و بدل کردن ذال ب دال درین مثال بجو ثقله است پس بوسیله تصحیف
باشد و چون مع یک ازین دو استبدال بتدلی نباشد معانی مذکور
مثالی را بنامید **قول** اعمال تخصیصی است **بدا** که در اکثر
رسایل اعمال تخصیصی را بدست داشته اند باینکه ترا دین و اشراک
را یکی علی اعتبار نموده اند و در بعضی رسایل نه داشته اند باینکه
بر یک را از ترا دین و اشراک علی اعتبار کرده اند و حق آنست
که هر یک را علی علییده دارند باینکه میان ایشان امتیاز تمام است
و جواب پیش فیه آنست که اشراک را از اعمال تخصیصی ندارند و
و از اعمال تشبیهی شمارند چنانچه در رساله این کینه است چنان
مواد اشراک آنچه بنظر متبع این فیه در آمده همه جا وسیله بوده
و اعمال تخصیصی در رساله فیه است هر کس خواهد که بر تفصیل
آن اطلاع یا بدرجوع بدان رساله کند **قول** تخصیص و تخصیص
بدانکه میان مرد و لفظ که و او عطف مذکور است با قبل و ما بعد و او

در رساله لفظی این فیه که
مذکور است که آنست که از
برای احقاق استعاره و تشبیه
و آنکه علی داشته شد باینکه فیه
و اما در حقیقت دو عمل است

برای

یک عملت **قول** استعاره و تشبیه بدانکه فیه همه جا در بیان اعمال
این دو لفظ ذکر کرده اند و میان ایشان فرقی نگفته اند پس حق
آن بود که یک لفظ پیش ذکر نموده بود آوردن دو لفظ یک معنی نداشت
ندارد و حق آنست که هر یک را بمعنی دیگر دارند و هر کدام را علی
شمارند چنانچه در محلی آن بیان کرده شد و انشا الله تعالی **قول**
تخصیص و تخصیص تخصیص در لغت تصریح است و تخصیص خاصیت
و مراد اینجا تعیین کردن و خاصیت میان معنی لغوی هر یک و معنی
اصطلاحی در لغت ظهور است باینکه نه اند که هر یک از برای این
علی دو لفظ ذکر کرده اند و اگر تخصیص اتصاف میگردند و جنس میکنند
که تخصیص عبارت از آنست که بعضی حروف را که بصریح مذکور شده
تعیین نمایند بوجهی از وجهه مراد این سبب و اولی خواست بود
چرا از بین معنیه مرد و لفظ حاصل است و اینست که ذکر کردن الفاظ
بصری که معنی تخصیص است خصوصیت چندان بمعنی معانی ندارد و چنان
برای معنی شری مثلا هم ذکر آن الفاظ می باید که در بصری پس او را
از تصرفات معانی شمردن چندان وجهی ندارد **قول** حروفی که حصول

تخصیص و تخصیص

آن مقصود باشد بعضی آن یا تمام آن بصرح مذکور شود بکسبه نماید
 که این تعریف مانع نیست زیرا که بر تمام لفظ که بعضی او بعلی تخصیص
 حاصل شده باشد و بعضی دیگر بعلی تراوی مثلاً این تعریف صادق است
 بر تمام آن لفظ صادق است که حروفی است که حصول آن مقصود است
 و بعضی از آن بصرح مذکور شده و بنوعی از تقریفات متعین گشته پس
 در تعریف آن بود که چنین گفت که عبارت از ذکر کردن بعضی حروف
 بصرح و تعیین نمودن آن بوجهی از وجوه **قوله** عبارت از احوال
 که آن مذکور شد بصرح چنانچه از عبارت او فهم میشود **قوله** اشارت
 با مرثی که آن متعین گشتن حروف مقصود که بعضی او یا تمام بصرح
 مذکور شده بدانکه از عبارت قوم جان فهم میشود که تخصیص و تخصیص
 مصدر مبنی للفاعلند زیرا که در تعریف چنین گفته اند که عبارت است از ذکر
 کردن بعضی حروف بصرح و تعیین نمودن بوجهی از وجوه پس برین تدبیر
 تخصیص عبارت از احوال تعریف او که مذکور شد نیست نخواهد بود
 و تخصیص اشارت با مرثی تعریف او که متعین گشتن است نخواهد بود
 حاصل که این دو لفظ پیش قوم مصدر مبنی للفاعلند و بنا بر تعریف او مبنی

و این دو لفظ پیش قوم مصدر مبنی للفاعلند و بنا بر تعریف او مبنی

ناید

می باید داشت **قوله** و تعیین مذکور و ظاهر آن بود که تعیین مذکور است
قوله علی شد بدین ازلیسم ازلیسم اشارت بکار کرده در مرتبه
 اول علم را تحلیل کرده چنین میشود که علی می شد بدین بس عنی و لام
 و در مرتبه دوم از علم الف گرفته تا اسم علام حصول پذیرفته مقصود
 بالتامیل تحلیل عین و لام است **قوله** که خواهد رسیدن بنواد که در دو
 فریاد و کرد و ن را تحلیل کرده و ذکر را ترکیب و چون بلفظ فریاد
 یا برسد و بعد از آن لفظ و ن فریاد و ن شود **قوله** در باب که باید پیا
 همراه دل شامد و ره گشته عیان از دیده عین خواسته و همراه
 عین کرده دل شاه که دو بار پیدا شده باشد یکبار از دل شاه الف
 گرفته و یکبار لفظ دل شاه که مقصود بالتامیل است و عین و الف
 و لفظ دل شاه عادل شاه است **قوله** از آتش دل شامی باشد
 آتش دل شام است و از لفظ شام چون شین را بسایند تا نماند
 از و سپاه ادب است و گفته که قی باشد تن شد و مقصود بالتامیل تحلیل
 لفظ قی است **قوله** صباح و شام بیان سپاره رنجیه باد از
 لفظ صباح شام سپاره که مراد از نقطه است و باد که مراد لفظ



حسابت چون رنجته شود چم شود **قوله** آینه خوش است دل ما و راز
 بی روی وی بود سکنش مرینه از لفظ آینه دل ما و رای نهایی
 آینه است و او ده است چون روی وی که و او است و او
 شش از وی که ده است بپند جبار ماند که دالت است پس بار اول
 آینه بدل بدل شود و آینه کرد **قوله** دارند سعی کز پی هم سر قد کنند
 اندر پی هم اشارت بیکار است یکبار سعی بلفظ فدا بدل کرده فدای
 شده و بار دیگر سر او فدا کرده یعنی ساقط ساخته ادای مانده **قوله**
 میرین زار مبتلا خواص تو ازین زار تر که خواهی لفظ میر که
 لفظ زار خواهد میر زار شود و از زار چون ترک را که و میر زار باشد
قوله بود در روی شعله آفر و جندان شد که بود از لفظ در
 چون آفر که می است و او پنج چون دو جندان شود ده شود که است
 و از لفظ در روی شعله چون می بیا بدل کرد و در ویش علی شود **قوله**
 آینه پیش نظر او ده ام لفظ ام که آینه در پیش نظر دارد
 یک ام دیگر در آینه پیدا خواهد شد و از دو ام تمام حصول خواهد
 پذیرفت **قوله** سر حاجبی خود ز ما گوش کن جنب میشود که سر حاج

بی روی

۴
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰

پی سر حاج و چون از لفظ سر حاج که حی است بپند سر حاج ماند
قوله نام صنی که مت و لپاشیداش لفظ لپاشیداش که دل شود
 سادش شود و آن مثال قلب کل است **قوله** و ز عالمیان کن ز خوا
 از لفظ عال میان که الف است چون بکار که آخر است آید علما شود و این
 قلب بعضی است پوشیده ماند که در معنی معانی خواهد بود جمع کل نیست
 زیرا که در معنی معانی فاعل او میان است و میان مغر و بس حق آن بود که
 گفتی که عاشق که وصال یار خواهد از عالمیان کن ز خوا
قوله و در ضمن علی تعحیف نیز تواند بود یعنی تعیین مذکور در ضمن علی تعحیف
 نیز تواند بود پوشیده ماند که مثال اول موافق این سخن نیست زیرا که
 در مثال مذکور تعحیف بعد از تعیین است نه در ضمن تعحیف
 در مثال مذکور تعیین پیش از تعحیف است نه در ضمن تعحیف و اینست
 در تعریف تفسیر و تفسیر کوشش که حرف بع می ماند که روشنی باشد
 که در تعحیف زود زیرا که آنجه از عمل تعحیف پیدا شود مذکور بع می خواهد بود
 تامل فایده عمل تامل **قوله** لفظ جو خره است و از و بع تعحیف اسم حمزه
 مراد است **قوله** حالی جو خودی دیده در وی بدش مانده حال شل خود که

بیان لفظ عال که میان است
 و از عالمیان کن ز خوا
 و از لفظ عال میان است
 و از عالمیان کن ز خوا

پس تعیین شش از
 تعحیف باشد

خالی است چون به بند حال شود و از در د ا مراد است و از غیر راجع
 بدو ام و چنین شود که د ا بدل الم کلام است بس دال شود و از و میا
 مراد است و خالی دال خال است **قوله** نهان در دیده پوشش مع در بر خا
 سوی نهان که حرف اوست بلفظ دزد بدل کرده نهان در شده و چون هیچ
 یعنی مع شط بر جان نه بنید شط آخر بر جان خواهد دید یعنی سقاط و نقطه اول
 بر جان خواهد دید یعنی بر بالاس جان خواهد بود پس در پامان جان خواهد بود و زی
 دی خواهد شد و نون ی و بها در حصول خواهد پذیرفت **قوله** درون تن
 آنکه بود ز شوق او شعله آتش آه من نام نگوی او جو جان است نهان
 از لفظ آتش آه من آنچه میان ی و نون است که تن اشارت بدانست شام
 است **قوله** اصلاح اسم کجب حرکت و یکون بحصول پیوندد در مثال
 اصلاح همین کجب بکونست **قوله** زخم چکان شکاری تو برد از دل
 لفظ بد را زد که دالت چون زخم چکان شکاری که مراد فتح دالت
 بر د بد شود پوشیده ماند که میسرین این ماده را از سید شد
 تیریزی برده زیرا که اول لفظ بد را بهین طریق بد را ساخته **قوله**
 از میان آن یکی این سوکی آن سو به بن در لفظ از میان چون کجرف است

دیده شود و کجرف آن سو به ترتیب الف و میم و الف و میم کسودیده
 خواهد شد و ذی و ی و نون یکسو و اول امام است و دویم زین پوشیده
 نماید که از ظاهر عبارت او که یکی این سو یکی آن سو به بین آن فهم میشود که
 اسم زین بر اسم امام مقدم باشد زیرا که بلفظ این سوا اشارت بحرف امام
 و بلفظ آن سوا اشارت بحرف زین و در عرف بان و آن که اشارت میکنند
 بان اشارت بطرف جب میکنند و بان اشارت بطرف راست و چون را
 مقدم است بر جب پس زین بایست مقدم بودی در کتابت را امام و چون
 محل مرکب متعین بپاخته آن نفع نمیداند که ابتدا بحرف امام شده
قوله تسمیه عبارت از آنست تسمیه در لغت یعنی ذکر کردن نام آمده و
 تسمیه آنست که در معنی اصطلاحی نیز ذکر نام است زیرا که در هر دو قسم تسمیه
 اصطلاحی ملاحظه نام است و ملحوظ نموده مذکور است **قوله** از اسم حرفی
 میما خواهند اسم حرف عام تر است از آنکه اسم خاص باشد مثل الف و یا
 و غیره میما اسم عام مثل حرف ج یا که گویند حرفی از لب مثلا **قوله** یا از میما
 اسم را او نمایند از میما اسم خاص را او می نمایند نه اسم عام **قوله**
 تا پوشد روی دشت خود نخت چنین میشود که لفظ روی دشت

تسمیه

که روی دشت که دالت تحت او باشد حاصل او در رویش است
 با پوشش و از آنها خواسته و چون از لفظ روی دشت دال او باول
 رود و تایی او ساقط شود در رویش شود **قوله** نیست ایراد آن که بر اعضا دال
 کف خست زد در بای دل افکارم لفظ اعضا و دارم تحلیل کرده و ضاد
 ترکیب و از ضاد میا خواسته و بر بالای الف و عین آورده و نقطه
 او که بلا اشارت بدانت انداخته صحیح شده و از کف خون بالای دم
 خواسته که دالت تا ضاع حصول پذیرفته در آل آن نام بود در
 در نهان داشت آنرا عاقبت که آشکار از نام که نا بلفظ می بدل شود
 میم شود و از و میا مراد است و از دم چون رای او پنهان شود ده ماند
 و از و یا مراد است و چون آن دی باز پیدا شود میر شود و درین معا
 مقصود بالتبیین میم است و را که از مرد و میا مراد است **قوله**
 بشنوازی آن نفس کشین وی از نی نون او بلفظ فس بدل کرده و فسی
 بعد از آن سین او را بلفظ تخ بدل کرده و فحی شده مقصود بالتبیین است
 که از تحلیل کشین پیدا شده **قوله** در هم زده زلفش چون کشت و نمود
 بر هم زده شد آنچه حاصل بود در لفظ هم زده زلف او که دالت

شود

شود همزه بماند و از و میا مراد است و زلف پنهان شده چون باز نیاید
 اد شود و آنچه حاصل شد که اد بود چون بر لفظ هم در اید ادم شود
 و مقصود بالتبیین همزه است **قوله** بر گوشه دیده هم زمانی جویس
 بر گوشه دیده که مات چون لفظ همز آید همزه شود که اسم حرف مقصود
 و مقصود بالتبیین و باقی اسم از لفظ مان بحصول می پیوندد و امان میشود
قوله بهر من آفاق کشته بر دل خوش یعنی از برای هم مفتوح لفظ
 نا فاق کشته و قافان شده که تشبیه قاف و از قاف میم میا
 خواسته و از قاف دیگر میا خواسته و از و لفظ حد تا مقصد
 حاصل شده و از دل خوش که و است چون پر شود مقصود شود
قوله که از دل بگیر دریا آتش از مانحن خواسته و از دل نمن جی
 و یا آت را ترکیب کرده و از و پس میای یا گرفته و جی دران میان
 آورد و بجای شده **قوله** و قسم دویم که اشارت بمسایت و ادا هم
 یعنی اشارت بمسای حرفیت و اراده اسم مخصوص بد و خواه آن اسم غیر
 باشد مثل با و تا یا با ماله مثل بی و بی و اما که در ده اسم جاریست
 با و تا و تا و را و تا و ظا و ظا و فا و تا و یا است و از آن سخن

یک م

اسم م

از اسپای حرف م

اراده اسم الف و اراده اسم میزه میتوان کرد **قول**
 رخ جو ماه پایی نمود ما موشی. پایی اشارت بکزار است یکبار
 از رخ جو ماه فی خواسته که مقصود بالتخیل است یکبار دیگر رخ
 جو که جم است بدل کرده بپاه که ری است تا لفظ روشن شده و از پاه
 ذی گرفته تا فیروز شده **قول** رخ پریش که سوخت بود غایت
 از رخ گری او بی پی مفتوح بدل شود پنج شود و لفظ که پنج که می آ
 چون بسوزد حرف اول که ماند و باقی ظاهر است **قول**
 ایزد جو عت صفا از آن خشنیده آ. تا از شب زلف روی به نهایی
 لفظ ایزد را تحلیل کرده بس چنین شود که ای لفظ زد جو ماه تو
 که زی است بدل بصفا و مفتوح بس صد شود و از و مسمای قاف
 خواسته و از مسما اسم اراده کرده که قاف است و قاف از و انداخته
 لفظ قاف مانده و از شب زلف لام خواسته و از و سی و روی که هم
 چون از سی نباید اسم قاسمی تمام شود **قول** نزد ما جوئی که آن پی قد و روی
 راست آخر کی بود پی وجه خوانیش روا. از مصراع اول نون
 کرده جانچه خود گفته و آخر او را بمسما پی را بدل کرده و لفظ کی را

پی وجه ساخته نوری شده پوشیده نماید که این معما محل دغدغه
 است زیرا که از عبارت حرفی که آن پی قد و روی است اول
 مسمای نون یا اسم او اگر اول اسم خواسته این معما مثالی را نمی شاید
 و اگر اول مسما اراده کرده و از مسما با هم آمده مثالی را می شاید
 پی الف و یا بودن می باید که صفت اسم باشد نه صفت مسما زیرا که
 صح حرف با الف و یا نیست بس حق ادا آن بود که چنین کنی که حرفی
 که اسم او پی قد و روی یا راست **قول** از اسامی حروف آنچه پی الف
 و یا است نونت پوشیده نماید که درین سخن نظر است زیرا که میزه
 از اسامی حروف و در و نه الفت و نه یا بس پی الف و یا بودن
 خاصه نون نباشد **قول** اراده صاد پی الف بار میتوان نمود و
 صاد چون پی الف شود صد شود بس چنین شود که صد بار را و درسم
 صدر از صد همان لفظ مراد است و از را مسما و در اسم قرا از صد قاف
 و از را همان لفظ **قول** و اگر ازین معما اسم قاسم اراده نمایند و رفت
 و برین تقدیر از حروف اسامی آن گرفته که عبارت صاد پی الف است
 و از صد گرفته و از صد قاف و از نام که در آخر مصرع است اسم گرفته

نیست
 حال ازین دو پرو
 ص

صبا م

این
خیار
محل
به

قوله مهر سپار تا شده روی جهان فروزاو. مهر سپار سپین آو
انداخته تا مانده و از روی جهان جمع گرفته تا اسم تاج شده **قوله**
خوشید بهر آمده در چرخ آری. از خوشید بسین مراد است و از این
و در لفظ چرخ فار که الف است چون در اید چار شود و از دال خواسته
تا بعد شده **قوله** بر پی خیار و بازلف بادو. شبی بر طرف نه افتاده بر سو
از رخسار و الف گرفته و از دال لام ال شده و از هر طرف ال شبی طرف
نه افتاده از جانب بالاشب که لام است بر بالای طرف که در او افتاده
باشد آورده لطف ال شده و از جانب پایان شب بر طرف که می است
آورده نه شده و لطف ال بود لطف الله شد **قوله**
جو آخرا و روی تو ماه کاپت. یعنی از لفظ و روی مجام که آفوکاست
ماه کاپت اول یعنی اساطیر و دوم بطریق تبدیل بس دو کاشود و کاکا
حصول پذیرد **قوله** پیش آن مابر و هلال نیم نام. از مابر و روی
و از هلال نون و از نیم نام نام مراد است و چون نون نام پیش از
ری باشد نور شود و اگر از هلال مابر خوانند و از نیم نام که یک نام
که نوشت به نام دو دینی نماید **قوله** که از بهر تو تیر دوست خود را پس

که لام است

از تیر عطا و خواسته و رقم او دال است بس مراد از تیر و دست دال
باشد و پس چون خود را یعنی پیش را بلفظ رو بدل کند در رویش شود **قوله**
یکیز روز کار مر روز. از دو روز کار لفظ روز را گرفته و با قاط
کرده و روی بلفظ می بدل کرده گاهی شده **قوله** نقش نومی پین بروی آفتاب
در اسم معین از نقش نوم یوم خواسته و از و رقم او که میم است و از اما
عین و میم با عین معنی است و در اسم نقی نقش را تحلیل کرده و شنو ترکیب
چنین شود که لفظ نقی شنو می پین بروی آفتاب که بوج است بس نقی شد
قوله و تواند بود که برقی اشارت کنند یعنی از ارقام نقی **قوله** و رقم
او خوانند یعنی چری که این از برای او رقم شده **قوله** بکر و رقم که نقطه زب
و رقم را تحلیل کرده و رقم و ترکیب و و او چون رقم میزان است از و میزان
خواسته و نقطه زی انداخته میزان شده پوشیده مانده که اگر محل نقطه تعیین
میکرد بهتر خواست بود چون از بی کلیقه میتوان انداخت **قوله**
یا بد ز شرف نامی آنکه رقم باشد. از شرف بعل تلج و تینه فی خواسته
و از را بعل تینه و تلج و ترادف روز تا فر و ز شده **قوله** لیک است
از و چون که لام است بیفتد و نهفته شود بیک ماند **قوله**

پوشیده مانده که لفظ
نامی و لفظ رقم چن
نام دارد رقم

این ج
خیال
محل
بدانکه

ترادف و اشکرک بدانکه ترادف در حقیقت شرکت دو لفظ است یا
در یک موضوع لیس صفت لفظ باشد و اشکرک شرکت دو موضوع که آ
یا بیشتر در یک لفظ بس صفت معنی باشد و آنکه لفظ را مشترک میگویند معنی
مشترک فی ذات یعنی شرکت کرده شده در وجه کثرت استعمال لفظ
فیه از و انداخته اند و مناسبت میان این دو معنی و معنی عرفی این فن
ظاهرست **قول** از دو لفظ یا بیشتر چون در هر عمل ترادف زیاد و از دو
لفظ را دخل نیست ذکر بیشتر درین معام مستدرک باشد **قول** لفظی در کند
خواه معز باشد خواه مرکب و معز خواه واحد باشد خواه تشبیه خواه جمع
و خواه اسم باشد خواه فعل خواه حرف و مرکب خواه تام باشد خواه غیر تام
و اگر جنس نیکیف که لفظی درج کند بهتر خواهد است بود **قول** و لفظی دیگر خوا
خواه مرد و از یک تحت باشند و خواه مرکب و ام از لغتی **قول** بواسطه
مشادکت در موضوع **له** پوشیده نماند که از دو لفظ که موضوع از
برای یک معنی باشند هرگاه یکی در کند و دیگری خواستد صورتی دیگر خوا
داشت غیر از آنکه بواسطه مشادکت مذکور باشد پس ذکر این قید
مستدرک باشد و در بعضی رسایل که این قید در تعریف ترادف مذکور

برین وجاست که ترادف عبارتست از دو لفظی و اراده لفظی دیگر بود
مشادکت در موضوع **له** و درین تعریف چون آن دو لفظ مطلق مذکور
آن قید اجزائیت و مدارحت تعریف بر و پست و مصنف این رساله
امثال این بسیار دارد **قول** از برای دو معنی یا بیشتر قید بیشتر درین
تعریف نیز مستدرک است **قول** معنی که با عبا را غیر معانی خواسته باشند
پوشیده نماند که تعریف اشکرک با عبا را این قید جامعیت زیرا که در
عمل اشکرک لازم نیست که معنی اول غیر معانی باشد چه ممکن است که آن مع
معانی باشد بلکه واقعیت جمیع در معانی محذی و این بعد ازین خوا
آید **قول** که ما عبارت از است از ما بعل اشکرک و ترادف آب گرفته
و از پهلوی بعل ترادف جنب پس درین مثال دو ترادف و یک اشکرک باشد
قول هر چه بود از سینه یک یک محو کردم غیره **له** کان پاز بچای
از سینه ترادف صدر گرفته و غیر از دل هر یک را محو کرده اول را بطریق
تبدیل و آخر را بطریق اسقاط بس محو شده و از تیر ترادف خواسته
و از پکان او میم و میم را در محو در آورده تا محو شده **قول**
رفت پای دلت از جامغ دل چون خوردی **له** از جابر ترادف محل گرفته

ای ترک مجلی

و پای دل که لام است از وسط قطع کرده هم مانده و غم را دل کرده مخ
و غنی را بلفظ دی بدل کرده تا محذی متحقق شده پوشیده مانده از خور
که بعل تحلیل بدل کرده عین خواسته بعل تراوف و بعد ازین دو نوع جمله
میتوان کرد یکی آنکه از عین بعل بقیف که لفظ چون اشارت بدانست عین
خواهند و از بعل ستمیم حرف مخصوص بس بقیف درین صورت مقدم
باشد بر ستمیم دیگری آنکه از عین بعل اشتراک و ستمیم حرف مخصوص خواهند
و از بعل بقیف عین مکتوبی بس درین صورت بقیف موقوف باشد از
قول نیزه داری می نای هر طرف ای دل نواز. از نیزه بعل تراوف
رحم خواسته و از طرف اول رحم لفظ می نموده و از طرف آخر لفظ می می
شده **قول** رخیارده هر دو بجاک در او پ. بر خاک درش و آب آید حاصل
از مهرش خواسته و از رخساره او شین و از مهر و از دوری و از دور
با گرفته و از خاک او بی بس از معراج اول شرب پیدا شده و از در معراج
دویم فی خواسته و از خاک او بی و مراتب را تحلیل کرده و باید ترکیب
شو که بر بالای بی مرانی کسور باید بس از معراج ثانی لفظان حاصل شده
و اسم شربی نام گشته و درین معراج را طرف متحقق گشته

از این دو نوع جمله
می توان کرد یکی آنکه
از عین بعل بقیف که لفظ
چون اشارت بدانست عین
خواهند و از بعل ستمیم حرف
مخصوص بس بقیف درین صورت
مقدم باشد بر ستمیم دیگری
آنکه از عین بعل اشتراک و
ستمیم حرف مخصوص خواهند
و از بعل بقیف عین مکتوبی
بس درین صورت بقیف موقوف
باشد از

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين
الطاهرين
المرسلين
(۱۱)

قول جو ناست روان و آب جو خون باشد. آب را تحلیل کرده
و جو را ترکیب بس جنی که ای لفظ آبجو خون را که دم است و آب ادم
آدم است **قول** و شاید که لفظی که مرادف او خواهند در بعضی
گفته این طریق محقق شده **قول** مهر خورشید در دشت نهان
از خورشید عین گرفته و از مهر اول او و دل را تحلیل کرده و در دو
ترکیب و از و الم خواسته که مقصود با تحلیل است و لام الم را نهان کرده
و باقی را بحرف اول عین بدل کرده تا این شده **قول** کفک که زهر زده زاید
در یاب که عاقبت زیان خواهد داشت. تراب ترکیب کرده
و از و تراوف خاک گرفته و بجد ساخته خامانده و از لفظ یاب عاقبت
او گرفته که نون است تا خان شده بس درین معانی لفظی که از و مرادف
خواسته بعل تحلیل و ترکیب حاصل کرده پوشیده مانده که حرف اول
بیداری را با لفظ تراب ترکیب کرده و تراب ساخته و حرف دوم آنرا
بای شکر داشته و این نیک نیست زیرا که اول بیداری بکسره معروض
و ما قبل بای شکر بکسره مجهول می باشد نه معروض **قول**
زنی که زک خواهد دل پسکین تیرت. دیگر جو دم ده بدل از زده

شود
پوشیده مانده که
شعارف و مشهور
در زبان اهل حق
بجو بای مقصوم
نه کسور ص

از اول مسکین کاف و از تیر الف خواسته و ال مفتوح را بدل از زده
 که رای ساکن است سمره کرده در حاصل شده و از و تیر اوف فی گرفته
 تا کافی شده و در تیرین معانی لفظی که از و بر اوف گرفته بعل تکلیل و ترکیب
 و اشعار و تالیف اتصال حاصل کرده **قوله** و اندر اعلی دلان که کلویش
 حرفت برای دل که معنی دار است **لفظ** کلویش را به چه و تکلیل
 بکل و او عطف و یا و جزو آخر را با شین ترکیب لفظی کرده و چون
 که کل ویش و از کل و رد گرفته تیر اوف و قلب کرده در ویش شده
 پوشیده مانده که او کلو را بعد از تکلیل از برای عطف داشته
 و این نیک نیست زیرا که او کلو و او بیت لمغوظ و ساکن و او
 لمغوظ از برای عطف نمی باشد و این متعارف و مشهور در لفظ
 کلو فتح کافست نه ضم و از کاف مفتوح و لام بر اوف و رد نمیتوان
 گرفت **قوله** از غمزه آنچه دارد خواهد شود و وجدان
 چون سویی ز کس او پسند در دندان **غمزه** را تکلیل کرده و از
 غم بر اوف هم گرفته و از هم لفظ زده آنچه دارد می است و آن پنج
 چون دو وجدان شود و ده شود که ای است پس زی متحقق شود و از سویی

پس درین معاد و
 غلط باشد
 ص

از

تر کس نون گرفته تا آسم زمین شده **قوله** بشید ایان دلهاد اود
 چنین میشود که با لفظ ش لفظ د ایان کرد لهای خود را ساخط کرده
 باشد و از لفظ د ایان د لها چون پیفتن د ن مانده و از و تیر اوف
 خم گرفته و با ش که خم پیوسته شود شیخ شود **قوله** و بتبدل نون اول
 یعنی از لفظ منده که از تکلیل پیدا شده **قوله** بیا یعنی بای مفتوح
قوله لفظ بنده بصول پیوسته و از و تیر اوف بعد خواسته
 و پیوسته وی که او ویت بعد تبدیل کرده تا عبیدی شده **قوله**
 ای روی تو طپس نداریم که آن باشد برای دیده چون خاوری
 از لفظ طت که تکلیل حاصل شده تا انداخته مل مانده و از و تیر اوف
 می خواسته و لفظ پسند ترکیب کرده و می را پسند دیده که یعنی
 پاخته و پسند چیزی است که بر و گنیه کند و چون عین بر می گنیه
 کند می شود و از تقحیف خا را چار خواسته و از و ال و دال
 چون ناخر می شود عید شود **قوله** بر روی نکو و مهر یاد آر
 از نکو بر اوف چنین گرفته و از مهر کسین کنونی و بر روی چنین که چی است
 یا که مراد از و است آوردن آفرین شده و بر کسین یا که مراد از و است



آووده امس شده و از و بر آوون دلی گرفته تا آوودی شده باشد
 درین معانی ترادف است **قوله** شد ز کتبیر یا ربانیکر
 از کتبیر بای او را برای یکسور بدل کرده چنین شود که مکریر یا ربانیکر
 از یا بر آوون ام خواسته و مکریر او نام است **قوله**
 پای نماید حد کرم را یکبار از حد کرم میم گرفته و یکبار حد کرم
 بر ابدل کرده گزیده و از کز بر بعل تصحیف ز خواسته و از و
 عین مراد است و اسم معین شده **قوله** لب پر شد و ی آخر تمام است
 لب پر لفظ شد چون بدل شود شهر شود و از و مراد است و از لفظ دوی
 آخر و بی تمام کرده دویا شده که حاصل او دای است و مراد هدی شد
قوله اکلند خویش را ز بر و زریافت دل ز بر خود را بکنند بر نا
 و از و علی گرفته و چون دل علی حرکت زیر یا بد علی شود **قوله**
 حصول لفظ مذکور یعنی حصول لفظی که از و مراد خواستند **قوله** بتغیر
 حرکت باشد و تغیر حرکت حرف یا بتبدیل آن حرکت است حرکت
 دیگر یا بتسکین حرف و از مراد کلام مثالی آورده **قوله**
 بود سبک حرکت نخل او پای از آن چون الفا و مفتوح شود او

شود

شود و از و بر آوون ام مراد است و از کز او نام **قوله**
 که از صافی وصلت جنب و از و تسکین از صافی میم گرفته و لفظ
 چون حرف میان را پاکن سازد چشم شود و از و بر آوون عین
 گرفته تا معین شده **قوله** عمل اشترک را متضمن بود و مثال اشترک
 بی آنکه در ضمن ترادف باشد از ظاهر این عبارت آن فهم میشود که در
 معنیات گذشته مراد عمل اشترک متضمن شده در ضمن ترادف بوده
 در معنی علی در لفظ زیر اشترک بی آنکه در ضمن ترادف باشد متضمن
 و اگر مراد آن باشد که بعضی معنیات که از برای ترادف ذکر شده در و
 عمل اشترک نیز نبوده مثالی که در و اشترک باشد و ترادف نباشد این
 این سخن غلط است زیرا که در معنی علا ترادف نیز نیست **قوله**
 نیست عین کعبه داری یا قیث از بهر نام از عین کعبه بعل اشترک
 و تسمیه خوف دوم کعبه خواسته و از باقی او لفظ کعبه و از و تصحیف
 و ترادف لا تا علا شده **قوله** کسایت در لغت پوشیدگی
 است و ناسبت میان معنی لغوی و اصطلاحی ظاهر است **قوله**
 و آن برد و قیث است اگر کسی گوید که بیست که اول کسایت را لغت

کسایت

کردی بعد از آن تقسیم گوئیم که قوم از برای مطلق کنایت توفیق طایع
 نیافته اند بنا بر آن اول آنرا تقسیم کرده اند و هر قسم را تعریف و این
 مثل مستثنی است در نحو اگر کسی گوید که چون مطلق کنایت و عرف
 معنوی ندارد پس بایستی که آنرا تقسیم نیز نکردی گوئیم که معنی مطلق
 علیه لفظ الکلیه اصطلاحاً پافیه اند و در معنی ساختن معنی
 کافیت **قول** ایراد لفظی است و اراده لفظ دیگر پوشیده نماند
 توفیق قسم اول کنایت مانع نیست زیرا که بر تمام اسلوب انحصاری
 صادق است مثلاً چون ماه گویند و از لفظ سی خواهند سنگشت که در
 صورت ایراد لفظی است که آن لفظ ماه است و اراده لفظ دیگر
 آن لفظ سی است بواسطه معنوی که موضوع که لفظ سی است که آن عدد
 معین است و لفظ ماه را برای آن عدد معین وضع کرده اند و این
 تعریف مذکور بر جمیع افراد اسلوب انحصاری نیز صادق است مثلاً چون
 زوج اول گویند و لفظ دو خواهند سنگشت که ایراد لفظی است که
 آن لفظ زوج اول است و اراده لفظ دیگر که آن لفظ دوست بواسطه
 معنوی که موضوع که لفظ دوست که عدد معین است و لفظ زوج اول

را برای آن عدد وضع کرده اند و این تعریف مذکور بر مثل این صورت
 صادق است که روی کل گویند و از و کاف که اسم حرف مخصوص است
 اراده نمایند چه درین صورت ایراد لفظی است که آن لفظ روی کل آن
 و اراده لفظ دیگر که آن لفظ کاف است بواسطه معنوی که آن موضوع
 و معنای کافیت و لفظ روی کل را برای آن وضع کرده اند و گویند
 که بواسطه انحصار حرف و حرف از قبیل لفظ بس مفهوم بر و صادق نباشد
 زیرا که چگونه گوئیم که آن حرف سی است و هر معنی مفهوم چه در از مفهوم است
 که از چیزی فهم شود و چون او از اسم حرف فهم میشود و صفت مفهوم است
 متصف باشد و ازین مقدمات معلوم شد که تعریف قسم اول کافیت
 از سه حیثیت مانع نیست **قول** بواسطه معنوی که موضوع که لفظ
 بد آنکه در اراده لفظ مانی از لفظ اول سه اشغال است اول اشغال از
 لفظ اول بمفهوم او و دوم اشغال از مفهوم او بموضوع لفظ دوم سیم
 اشغال از موضوع لفظ دوم بمفهوم او اگر کسی گوید که برین تعریف مجانبه مفهوم
 لفظ دوم واسطه است مفهوم لفظ اول نیز واسطه است پس چرا واسطه
 تخصیص مفهوم دوم کردیم که دو گوئیم چه آنکه ذکر واسطه از برای اختصار است از قسم

باشد

دوم

و نشاء امتیاز بین القسین معنوم لفظ دوم است نه معنوم لفظ اول کسب
 درین مقصود ذکر معنوم اول بی فایده باشد **قول** و لفظ مذکور را برای آن
 وضع نموده باشند ازین قید آخر از کرده از علی تراوی زیرا که آن هم ذکر
 لفظیت و اراده لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع لفظ امر است اما
 لفظ مذکور را برای آن نیز وضع کرده اند **قول** چنانکه زلف از آنست
 و چون موزلف را که سی است طلب کند موشی **قول** از پیش روز بروزم
 هوشم است که زیر قدش نام سپهر **قول** از پیش روز از آنست
 که عین است بر و چون لفظ ذم در آید و سراو که زنی است بذریع قدم او که
 عین است آید معر شود پوشیده نماید که لفظ که در ذوی العقول میگوید
 و لفظ چه در غیر ذوی العقول و چون آفتاب از ذوی العقول نیست بجای
 آنکه لفظ معنی معانی آنچه مناسب می نمود آنچه بود **قول** آن مرغ که پیش عاشق می آید
 باکی نبود اگر نیاید دانه **قول** از لفظ مرغ عاشق کل که فرار است و فرار
 عین چون اعلا شود غم شود و چون دانه که مراد از لفظ است
 نیاید اسم مذکور بحصول میبندد **قول** و زان آنچه باشد رخ دلبران به
 و زان آنچه باشد گفته و باد خواسته جانچه خود سپان کرده و از دل طلب

از

گرفته و از رخ اوقات و چون قاف بر بالایی باد آید قیاد شد **قول**
 بی آن رخ ماه جاده سپهر آفر **قول** از ماه شهر آده کرده و رخ او را
 بر بی بدل کرده و آخر او را بجاده سپهر که من است تا بهین شده **قول**
 آنچه از معنی آن بود در وی **قول** غیر سیم سرکش نیست
 از لفظ معنی آنچه لسان معنی زبان در و باشد سیم است باعتبار دمن
 و چون سیم معنی سیم سیم که سی است بدل شود سیف شود پوشیده
 نماید که این معنی از قسم اول کنایت داشت محل بحث است زیرا که
 درین معنی لفظی است که آن مصراع سیم است و اراده لفظی دیگر که آن
 سیم معنی است و ظاهر است که این اراده بواسطه معنوی که موضوع آن
 آن سیم است نیست چه موضوع له آن سیم غیر از عدد و معین چیزی دیگر
 نیست و آن عدد را درین اراده مطلقا دخلی نیست پس این معنی
 از قسم ثانی کنایت باشد نه از قسم اول آری اگر عبارت چنین بود
 که آنچه لسان بود در وی از معنی مثال قسم اول کنایت خواست
 بود تا ملی **قول** بجالت نظر از بجز و بر کشیده قدم **قول** از بجز را
 بآلت نظر که عین است بدل کرده تا لفظ عر حاصل شده و از بر قدم

لفظی

او که ریاست کشیده بی ماند و اسم عرب تمام شده **قوله**
 آلت نظر ذکر یافته و چشم اراده شده **مناسب** آن بود که بجای چشم
 عین گفتی زیرا که از آلت نظر اگر عین اراده نماید مقصود حاصل است
 و اگر چشم اراده نماید تا با از چشم عین اراده نماید مقصود حاصل
 نمیشود پس اراده چشم مستدرک باشد **قوله** الف بحصول سببه
 و بر بالای دامن او که میم است و چپام شده پوشیده نماید که
 در تفصیل این الف مع عمل از اعمال تخصیصی متحقق شد **قوله** قسم دوم
 لفظی است از لفظ اسلوب و قیاسی بیرون رفته زیرا که در
 لفظ نیست پوشیده نماید که تعریف مذکور بر عمل اشتاد صادق است
 مثلا چون روی دوست گویند و حرف اول او خواهند درین صورت
 ذکر لفظی است که آن روی دوست است و اراده لفظی دیگر که آن دال
 بی و پاطت معنی وی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تشبیه و تمثیل باشد
 و اینها تعریف مذکور بر عمل تخصیصی صادق است مثلا در معانی اسمی که
 آنکه بود در شوق او شعله آتش آمدن نام کنوی او جو جان نیست نهان
 چه درین معانی ذکر لفظی کرده که آن مصراع آخر است و اراده لفظی دیگر

آورده

و در این معانی که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

کدام

آن اسم شام است بی و پاطت معنی وی آنکه دلالت اول بر ثانی
 بطریق تشبیه و تمثیل باشد و اینها تعریف مذکور بر معانی اسمی که
 نیز صادق است مثلا چون نقش عین گویند و عین خواهند درین صورت
 ذکر لفظی است که آن نقش عین است و اراده لفظی دیگر که آن عین
 است بی و پاطت معنی وی آنکه دلالت اول بر ثانی بطریق تشبیه و تمثیل
 باشد پس تعریف مذکور از سبب حیثیت مانع نباشد **قوله** و اراده لفظی
 دیگر بدین معنی که از کلام از اسلوب اسمی و قیاسی و احصائی و انحصاری
 وقتی که مراد از اینها هم باشد زیرا که در معانی لفظی نیست و اینها
 احراز کرده از عمل اشتاد که در غیر اسمی حروف باشد چه در عمل
 اشتاد که در لفظی است که دو معنی داشته باشد و یکی معنی او را و
 اراده معنی دیگر یا حتی پس در ذکر لفظی و اراده لفظی دیگر نیست
 بلکه ذکر لفظیست و از معنی او اراده معنی دیگر کردن پوشیده نماید که
 از اراده لفظی دیگر اراده حصول لفظ دیگر است زیرا که کنایت از اعمال
 تخصیصی است و برین معنی تعریف مذکور بر بعضی افراد قسم ثانی است
 صادق نیست هر قسم ثانی در بعضی مواد و سبب اسقاط میشود مثلا

و این اعتراض بر تمام
 مقدم نیز می آید
 ص

در معای لطف که بعد ازین خواهد آمد گفته که خرج فیروزه جو افطار کند
و افطار کردن را کنایت از روزه کشودن داشته و از خرج فیروزه
باین کنایت روزه را انداخته پس درین صورت از کنایت اراده
حصول لفظی دیگر نموده بلکه اراده سقوط لفظی دیگر کرده پس تعریف
قسم ثانی همچنانکه مانع نیست جامع نیز نیست **قوله** ی و سیاحت معنی یعنی
بی واسطه معنی که موضوع له لفظ مراد باشد و بدین قید آخر از کرده از
قسم اول کنایت و عمل ترادف و اسلوبی و حرفی و احصائی
آنچه از قید سابق باقی مانده زیرا که در همه ذکر لفظیت و اراده دیگر
به واسطه منصوص که موضوع له لفظ مراد است **قوله** ی آنکه دلالت اول بر آن
بطریق تسمیه و تلخیص باشد پوشیده مانده که در اخراج چیزی از تعریف بدین
طریق که گویند غیر آن چیز نیست بلکه طریقی است که در تعریف چیزی
ذکر کنند که اخراج از اول لازم آید و مشهور در تعریف قسم ثانی کنایت
اینست که ذکر لفظی است و اراده لفظی دیگر بی توسط معنی بشرط آنکه دلال
اول بر ثانی مبتنی بر آن نباشد که ثانی موضوع له اول است یا در محل مشهور
مذکور یا مسطور و غرض از ذکر شرط مذکور اخراج تسمیه و تلخیص است

و این تخصیص حکمت آن
که این معنی همان معنی است
که در قسم اول کنایت
مذکور شده و آن مخصوص
بوضع له لفظ مراد است
و ایضا معنی لفظ اول
البته واسطه است
پس بی معنی بر اطلاق
غلط باشد
ص

اما پوشیده مانده که از شرط مذکور یک قسم تسمیه که از مسا با هم
و یک قسم تلخیص که از رقم بر قوم آمدنست بیرون رفته زیرا که درین
قسم تسمیه دلالت اول بر ثانی مبتنی بر آن نیست که ثانی موضوع له اول است
بلکه اول موضوع له ثانیست و درین قسم تلخیص دلالت اول بر ثانی مبتنی
بر آن نیست که ثانی که مرقوم است در محل مشهور است یا مسطور بلکه
بلکه اول که رقم اول است در محل مشهور مسطور است پس تعریف مذکور مانع
نباشد **قوله** یا لفظ ثانی موضوع له اول باشد یعنی بی آنکه لفظ ثانی موضوع له
اول بود پوشیده مانده که ذکر این قید بعد از ذکر تسمیه مستدرک
محضت زیرا که غرض ازین قید آخر است از آن قسم تسمیه که از اقام
اراده مسا می نمایند در آن صورت ثانی موضوع له اول است
و چون تسمیه تمام منتفی گشته این قسم نیز در ضمن آن منتفی شده
پس بی این بعد ازین بی آن مستدرک محض باشد بلکه بروحی ذکر
کرده و قسم شئی قسم او سیاحت و این باطل است **قوله**
زلفش ز جفا محو کند حاصل ما آن شوخ با جلیله نماید و اینم
از زلف پی خواهد بسته و چون زلف از جفا حاصل آب که پست است و پیچیم

مذکور است ص

محو کند لفظ سینفا حاصل شود و در مصراع آخر حاجی ترکیب کرده
 و از و بکنایت زلف خواسته و از زلف لام و چون بدین لام لفظ
 نموده شود و سینفا بود سیف الله شد **قوله** کان بر تیر آمد عکس آن خوا
 چنین میشود که کاف مفتوح مان بوالای تیر کثیر شود که پیر
 و لفظ آمد عکس آن خواست یعنی تیر که الف اوست بر بالای کان که
 حی است خواست و چون بعد از الف آمد حی پیدا شود احمد شود و پیر
 پیر احمد شد **قوله** ما نبند نباشد بنود پیر و آزاد از نا الی گرفته
 و هم الی که لام اوست چون بنده نباشد آزاد خواهد بود و آزاد
 اسقاط خواسته و چون لام الی بیفتد ای ماند بعد از آن گفته که
 بنود پیر و آزاد و چون الف او آزاد نباشد بنده باشد که عجب
 و الف ای چون بلفظ عجب بدل شود عبدي شود پوشیده نماید
 که اگر گویند فلان بنده نیست و آزاد خواهند یا گویند که فلان
 نیست و بنده خواهند مرد و از قسم اول کنایت است زیرا که ابر
 لفظی است و اراده لفظی دیگر بواسطه مفهوم که موضوع له مراد است
 بر بنده نابودن صفت موضوع له لفظ آزاد است و آزاد نابود

صفت موضوع له لفظ بنده پس این مثال از قسم ثانی کنایت نباشد
 از قسم اول باشد **قوله** دیده در شاخ گل خویش مرا ماند آخر
 یعنی دیده آخر خود را که می است در شاخ گل آورده که آن شاخ گل
 خویش را یعنی شاخ گل را که کافیت بر که لی است بدل کرده پس
 شاه خلیل شده **قوله** خانه نیم سوز و لرزه زاتش غم جوانی او
 از خانه بعل تراوف بیت خواسته و از بیت بعل اشتراک بیت
 شعر و چون از بیت نمی سوخته شود مصرع ماند و چون مصرع قلب
 و ری از و بیفتد عظم شود و آنکه آتش تی است پس عصمت
قوله و در حقیل مرد و اسم مرا و از لفظ ام یاست در اسم می
 چنین شود که ام که یاست بر خیاره خود که لی است از لفظهای
 نمی ریخت و حاصلش اینست که بر بالای لی لفظ تو پس تی شود
 و در آنم طمیر بعد از حصول ط و یا گفته که بر خیاره ام یعنی خیار
 بر مبدل بام که یاست پس بر شود و ط و یا بود طمیر شد **قوله**
 جای افیر خویش را خاک قدم سپارد نکوست جبین مسود که جا
 اف لفظ بر پس سپا فرشد و از خویش بضم ثانی کنایت لفظ جایی

۲۱
 زبانه که این مثال نیز از قسم اول کنایت است
 بهشت موضوع له صفت
 غلط باشد

خواسته و از بقیه اول کنایت لفظ پر و خاک قدم که میست چون
 پر سپا فرسود میسپا فرود **قول** در میان بونه خواهد سوخت
 ته ته کل که نماید پیش یار **لفظ** زار که در میان بونه در اید و سوخته
 شود غیر از زرم جهت بخوار سوخت و زرم بخوار ماند و از زرم عین
 خوابسته و عین که در میان بونه پیدا شود بوعنه شود و لفظ ته چون
 که لام است بدل کرد بوعل شود و با پیش یار بوعل شود پوشیده ماند که
 لفظ زار در میان بونه در نیاید الف سوخته بخوار شد و زرم باقی ماند
 و بعد از آنکه در میان بونه در اید و الف سوخته شود و لفظ زرم ماند
 از ~~عین~~ عین گرفتن محل بحث است و این **کنایت** درین صورت
 وسیله اسقاط است نه وسیله تحصیل پس تعریف برو صادق نباشد
 چه درین مثال ذکر لفظی است و اراده سقوط لفظ دیگر تا **قول**
 از مهر نشانه ولادامی او است **مهر** که عین است نشانه اعتبار
 و لفظ ولادامی او و راجح تیر انداختن است پس لفظ لایه که الف
 بطرف نشانه عین است بخوار انداخت و عادل خواهد پوشیده
 ماند که درین معانی و سیله تالیف شده نه وسیله تحصیل پس تعریف

ازین زری باشد
 دیگر

لایز

کنایت برین صورت صادق نباشد و این معانی معانی صلیقی مثالی
 را شاید **قول** در میان مهر کی یافتم و کم کردم **در لفظ** میان مهر
 که سین است در آورده تا میان شده بعد از آن گفته که کی یافتم
 یعنی یار از میان بدل بلفظ کی یافتم پس مسکین شده و گفته
 که کم کردم یعنی کی را که الف است پس مسکین شده **قول**
 آنچه لیلی میشود زان بدل و برم زده **آنچه** لفظی از لفظ
 لی شود که است چون دل او که سین است بر لی بدل شود و برم زده
 شود دیگر شود پوشیده ماند که از عبارت آنچه لیلی میشود زان
 که لفظ کسر رفته شک نیست که بواسطه حرکتی که موضوع که کسر رفته
 پس این کنایت از جزئیات قسم اول کنایت باشد زیرا که درین صورت
 ایراد لفظی است که آن عبارت آنچه لیلی میشود زان است و اراده
 لفظی دیگر که آن لفظ کسر است بواسطه معنی که موضوع که لفظ کسر است
 که آن حرکت کسر است و اگر کنایت از عبارت مذکور حرکت کسر
 اراده کرده و از حرکت با سم رفته از کنایت تحصیل حرکت کرده
 باشد نه تحصیل حرف پس این کنایت از اعمال تحصیل نباشد و بر مری

این کنایت را که در میان مهر کی یافتم و کم کردم
 در لفظ میان مهر که سین است در آورده تا میان شده
 بعد از آن گفته که کی یافتم یعنی یار از میان بدل
 بلفظ کی یافتم پس مسکین شده و گفته که کم کردم
 یعنی کی را که الف است پس مسکین شده آنچه لیلی
 میشود زان بدل و برم زده آنچه لفظی از لفظ لی
 شود که است چون دل او که سین است بر لی بدل شود
 و برم زده شود دیگر شود پوشیده ماند که از عبارت
 آنچه لیلی میشود زان که لفظ کسر رفته شک نیست
 که بواسطه حرکتی که موضوع که کسر رفته پس این
 کنایت از جزئیات قسم اول کنایت باشد زیرا که درین
 صورت ایراد لفظی است که آن عبارت آنچه لیلی میشود
 زان است و اراده لفظی دیگر که آن لفظ کسر است
 بواسطه معنی که موضوع که لفظ کسر است که آن حرکت
 کسر است و اگر کنایت از عبارت مذکور حرکت کسر
 اراده کرده و از حرکت با سم رفته از کنایت تحصیل
 حرکت کرده باشد نه تحصیل حرف پس این کنایت از
 اعمال تحصیل نباشد و بر مری

این معاشائی را نمی شاید **قول** اگر چه سیرت جادری نذاری
جنس میشود که لفظ سیرتاج و سیرتاج که بی است نداری
و از سیرتاج که بی بود و سیرتاج ماند **قول** که خرده مدر که دارد که مبر
کو دل دارد و لغوای مراد خود برادر **نظم** های مره را چون مهر که مراد
از و سین است و سندی شین شود و آنرا نمی خواسته و از دل او
و چون حی دریم در اید و نقطه بر بالای او نموده شود شیخ که در کشیده
نماند که درین معاد و کنایت کنایت اول که لفظ غواصی اشارت
بدانست و سبیل تحصیلیم شده و در آمدن حی دریم که تالیف امر
بسبب ظاهر این کنایت هم تحصیل باشد و هم تکلیفی و کنایت دوم
که مراد خود برادر اشارت بدانست **نظم** و سبیل تحفیف
شده و کجب ظاهر کبر آن گفته شد که هر دو کنایت را بدو معنی ملاحظه
میتوان نمود که همین تکفیل باشد و بس و تالیف بعد از تکفیل متحقق
شود **قول** بروی ماه که مسعود پازش بسوی وی سبک از ماه را
شهر و از روی او شین مراد است و چون با شین و با لفظ مسعود
بگویند و ساز او که عود دست بسوی وی که یاست بدل کنند

این معاشائی را نمی شاید
اگر چه سیرت جادری نذاری
جنس میشود که لفظ سیرتاج
و سیرتاج که بی است نداری
و از سیرتاج که بی بود
و سیرتاج ماند
که خرده مدر که دارد
که مبر
کو دل دارد
و لغوای مراد خود
برادر
نظم های مره
را چون مهر که مراد
از و سین است
و سندی شین
شود و آنرا نمی
خواسته و از دل
او و چون حی
دریم در اید
و نقطه بر بالای
او نموده شود
شیخ که در
کشیده
نماند که درین
معاد و کنایت
کنایت اول که
لفظ غواصی
اشارت بدانست
و سبیل تحصیلیم
شده و در آمدن
حی دریم که
تالیف امر بسبب
ظاهر این
کنایت هم تحصیل
باشد و هم
تکلیفی و کنایت
دوم که مراد
خود برادر
اشارت بدانست
نظم و سبیل
تحفیف شده
و کجب ظاهر
کبر آن گفته
شد که هر دو
کنایت را بدو
معنی ملاحظه
میتوان نمود
که همین تکفیل
باشد و بس و
تالیف بعد از
تکفیل متحقق
شود قول بروی
ماه که مسعود
پازش بسوی
وی سبک از ماه
را شهر و از روی
او شین مراد
است و چون با
شین و با لفظ
مسعود بگویند
و ساز او که
عود دست بسوی
وی که یاست
بدل کنند

و از روی او شین مراد است
و چون با شین و با لفظ مسعود
بگویند و ساز او که عود دست بسوی
وی که یاست بدل کنند

پوشیده نماند که ظاهر است که این کنایت از قسم اول باشد
نمانی **قول** از طایفه که اعلی عشقند آخر آشفته دلی است که بر جای
طایفه اعلی عشق گفته و عشاق خواسته و از آخر اوقات گرفته و لفظ
دلی که آشفته شود لید شود و از آنکه مر خواسته و چون لفظ لید مراد بر
که جای که کنایت از این است بندد لید شود و قاف بود لید
پوشیده نماند که درین معاصیه کنایت دوم از قسم اول و یکی از قسم
دوم **قول** که بر جای خود بندد بر میان خواهد است از ظاهر این عبارت
آن فهم میشود که درین معاصیه و بالتشیل این کنایت که جای که گفته
و میان خواسته و ظاهر است که این کنایت معاشائی را نمی شاید مراد
اولت نه از قسم ثانی **قول** است بروی طبق ماه بجای نشین
جوخ فیروزه جو افطار کند بر خواش **نظم** بروی طبق که طی است چون
ماه که لام است پدا شود و لظ شود و خرچ فیروزه که افطار کند
یعنی روزه بکشاید خرچ فی ماند و از خرچ فی تیغ خواسته تا لکیده
پوشیده نماند که از افطار **نظم** و لظ شود و خرچ فیروزه که افطار کند
و از روزه کسودن روزه از خرچ فیروزه انداخته اول علی ترا

پوشیده نماند که ظاهر است
که این کنایت از قسم اول
باشد نمانی قول
از طایفه که اعلی
عشقند آخر آشفته
دلی است که بر جای
طایفه اعلی عشق
گفته و عشاق
خواسته و از آخر
اوقات گرفته و
لفظ دلی که آشفته
شود لید شود و از
آنکه مر خواسته و
چون لفظ لید مراد
بر که جای که
کنایت از این است
بندد لید شود و
قاف بود لید
پوشیده نماند
که درین معاصیه
کنایت دوم از
قسم اول و یکی
از قسم دوم
قول که بر جای
خود بندد بر میان
خواهد است از
ظاهر این عبارت
آن فهم میشود
که درین معاصیه
و بالتشیل این
کنایت که جای
که گفته و میان
خواسته و ظاهر
است که این
کنایت معاشائی
را نمی شاید
مراد اولت نه
از قسم ثانی
قول است بروی
طبق ماه بجای
نشین جوخ
فیروزه جو
افطار کند
بر خواش
نظم بروی
طبق که طی
است چون
ماه که لام
است پدا
شود و لظ
شود و خرچ
فیروزه که
افطار کند
یعنی روزه
بکشاید
خرچ فی ماند
و از خرچ فی
تیغ خواسته
تا لکیده
پوشیده
نماند که از
افطار نظم
و لظ شود
و خرچ
فیروزه که
افطار کند
و از روزه
کسودن روزه
از خرچ
فیروزه
انداخته
اول علی
ترا

و دوم علی اسقاط و درین طریق اصل کثایت نیست و اگر از افلاک
 پیوسید لفظ روزه کشون روزه از خرج فیروزه انداخته این کثایت
 است اما تعریف صحیح یک از قسمین کثایت برین صادق نیست زیرا که
 درین صورت ذکر لفظ و اراده لفظی دیگر نیست بلکه ذکر لفظی است و اسقاط
 لفظی دیگر **قوله** و مراد ف اراده شده و از مراد ف چون آفرانده شود
 مراد ماند و لفظ بر ادبی نرسد درین معانی تمام دارد **قوله**
 در شکل خود پیش ما چه کوی به این امر و ز را فردا چه کوی
 از شکل خود بعل تعریف خود گرفته و از عین و پیش که الف آب است انداخته
 پس عین و پی حصول پذیرفته و گفته که امر و ز را فردا چه کوی و بعل
 و پی خواسته و بعد از لفظ عب که دی پیدا شود بعدی شود پوشیده
 نمائند که در خود و او ملغوظ است و در خود غیر ملغوظ پس از تعریف خود
 خود که بعضی خود کشید است خواسته و در پی نماید و این **قوله** از لفظ
 امر و ز را فردا چه کوی که بکثایت لفظ دی اراده نموده ظاهر است
 که این کثایت از قسم اول باشد نه از قسم ثانی **قوله** فانی
 و از قبل کثایت است یعنی از قبل قسم ثانی کثایت است **قوله** بعضی از

درین صورت
 ذکر لفظ و اراده
 لفظی دیگر نیست
 بلکه ذکر لفظی است

صورت دیگر تعریف بعضی کثایت است که بعضی صورت دیگر از قبل تراود
 چنانچه دو چشم گویند و عین و دیده خواهند و بعضی از قبل تشبیه
 چنانچه با آن گویند و دو مسما با خواهند و بعضی از قبل تشبیه
 چنانچه دو زلف و دال و لام خواهند مثلا و غیر اینها و مراد از دیگر
 زیاد و از یک کثایت است خواه دوبار باشد یا زیاد **قوله** بشی و
 یعنی دوباره ملاحظه نمودن **قوله** با اختلاف معنی پوشیده
 نمائند که حق آن بود که چنین گفتی که با اختلاف اراده زیرا که در بعضی
 بگوید که آورد و اصطلاح نیست همان لفظ مراد است اما با اختلاف اراده
 چنانچه دو پیش کثایت و از مراد و لفظ خواسته اما از دوم تکلیف اراده کرده
 و از اول **قوله** از پی بگوید شود دل ریش آخر از نا و ک توانی پیش
 چنین شود که دل ریش دل ریش در مرتبه اول ریش را عقب کرده و
 پاخته و در مرتبه دوم دی او را دل کرده یعنی در میان آورد و شری
 و از نا و ک بعل استعاره و تشبیه الف ملغوظ خواسته و از آخر او فی تأثیر
 شده **قوله** یکبار و فزون سوزش مراد از نامش یکبار از نام اسم گرفته
 و مر که سین است از و از ناخته ام مانده و یکبار از مهر سین مکتوبی خواسته

درین صورت
 ذکر لفظ و اراده
 لفظی دیگر نیست
 بلکه ذکر لفظی است

درین صورت
 ذکر لفظ و اراده
 لفظی دیگر نیست
 بلکه ذکر لفظی است

صالح از حدیث یقین از جلال

و از ماه او پسین مفعول و اول را از ثانی انداخته تا و نون مانده و این
 شده و در مرتبه دوم از هر که عین گیرند مقصود حاصل است **قوله**
 کردی کنی بباد شد دل نهان . بگر ز پی هم دل نهان بآرد
 از باد دل او نهان کرده بد مانده یکبار دل نهان که الف است آورده
 بداشده و یکبار دل نهان که ث است بلفظ زار آورده و تار شده
 و از و عین خواسته تا بداع شده **قوله** پی پا و سر کی شسته غبار از پی هم
 یکبار غبار را پی پا و سر ساخته با مانده بار دیگر از لفظ با پی او را
 بدل کرده بلفظ پا و سر شسته که حاصل آن یاد پس است و چون از با
 پی او بلفظ یاد پس بدل شود یاد پس شود **قوله** دیده ام دامی پای از که آرد
 لفظ پای اشارت بگر است یکبار چنین میشود که دیده ام دارا من
 و از دام گرفته و بار دیگر چنین میشود که دیده من که عین است و این
 آن الم بس الی شود و چون از که که ثط است آراسته شود الی
قوله که دامن او بگرفت عین بعضی تصرفات بتدلی یافته . از ظاهر عین است
 آن فهم میشود که این مجموع یکبار محقق شده و نه چنین است بس حق ادا
 آن بود که چنین میگفت که یکبار از لفظ و اگر بتجسس دامن حاصل شده

الم مراد است و بار دیگر دامن او بگرفت عین بعضی تصرفات بتدلی یافته
قوله طاق ابروی تد و تاجه خوش است . آن سز زلف مشکباجه خوش است
 یکبار از طاق ابروی نوالف گرفته و بار دیگر روی تو که کی است بطاق
 که الفیت بدل کرده او شده و از و یا گرفته و از سز زلف زانما ایا ز شده
قوله بتبدیل آخر او بگرفت تا یعنی بتبدیل آخر دیدن بگرفت که جانب بخار
 اشارت بدانت **قوله** بتبدیل حرف نون . یعنی نون عین **قوله** و حرف
 شین از مصراع اول است . زیرا که از مد شهر گرفته و از بار او شین **قوله**
 مد از پی هم زبر جد مثال . از آنها رخ دشت پوشیده
 چنین میشود که زبر جد مثال زبر جد مثال که است اول زبر جد را بد و خرو
 تجلیل کرده بلفظ زبر و لفظ جد و از جد مثال مد خواسته پس چنین
 که مد زبر جد یعنی اول او بدل بلفظ جد پس مد شد که است دوم چنین
 میشود که زای مفتوح بر بالای صدا و پس مد مره شود و روی دشت
 که دالت چون پوشیده شود حمره مانده **قوله** و ز پی هم در و پی پایان فزا
 چنین میشود که در پی پایان فزا در پی پایان فزا و اول از در
 پی پایان در خواسته و از و پی و فای او را بزا بدل کرده لفظ زای حاصل

و بار دیگر از در داک گرفته و بی پایان ساخته دال مانده و بر آن ذی
افزوده یعنی با حرف اولی ساخته مانده شد **قوله**
سر خوشی شهابی بر آن در **قوله** جنی میشود که سر خوشی شهابی
با دال اول از سر خوشی شهابی حاصل کرده و با دال دوم از سر خوشی شهابی
خواسته پیر شده و از در باب گرفته و بای مفتوح آورده اند
اب مانده و سهراب شده **قوله** ترک پیر می نماید از بی سیم
جنی میشود که ترک پیر می نماید ترک پیر می نماید لفظ ترک سر خود
می نماید میرک شود و یکبار لفظ می ترک پیر می نماید مانده و میرک
شود **قوله** کفتم صفا سوخته باید دل زار **قوله** زد خنده که من نیز می میگفتم
چون سر دو عبارت سوخته باید دل زار بگویند جنی شود که سوخته نماید
دل زار سوخته باید دل زار بار اول دل زار که سوخته شود زار شود
و از و عین خواسته و با دال دوم لفظ باید دل زار که الفت سوخته
باید مانده و عبید شده **قوله** سرو مراد است و از پیر و الف
قوله و شین و را در مصرع اول حصول یافته زیرا که در آن مصرع
لفظ خوش را بر سر راه آورده و لفظ خوانده اخته شده مانده **قوله**

از دال

از کرار سبیل بلبل حصول یافته **قوله** بلا خط خلیل و تبدیل و از بلبل هزار خواسته
و از و عین و از مصور و عین **قوله** از لاله ساقط شده زیرا که
میشود که لاله لاله ولای دوم را از برای نمی داشته پس جنی شود که لفظ
لاله می ماند و چون از لاله ساقط شود لاله مانده و عین بود عکس **قوله**
بش و دیگر استا نماید یعنی نسبت دهند خواه آن نسبت تمام باشد خواه
غیر تمام **قوله** خواص خلیل یافته بدو جزو که یکی خوا و دیگری می است و لفظ
خوا جنی نموده یعنی جمع مفتوح دیده نموده و لفظ می جنی نموده یعنی اول خود
نمود پس حروف اسم خواص تمام حصول پذیرفت **قوله** یا اراده شده که
او مراد است طائر آن بود که جنی کنی که یا اراده شده و از و بر حرف
او مراد است **قوله** و امس شده و از امس بر حرف و خواسته **قوله**
قد او چون جان شیرین را نباشد جانشین **قوله** جنی میشود که قد او را
شیرین را نباشد جانشین یعنی الف لفظ او را نون مفتوح باشد جانی
پس نشود و لفظ جان شیرین را نباشد لفظ جانشین پس روی و نه روی
قوله سر دل زار بگری بطریق و کسبیت در لفظ دگری و و دل آ
یکی لفظ دل و یکی حرف و بطل که با است اول کسبیت یعنی اسقاط دوم

نباشد جانشین و جان

ماند

سگت یعنی بدل بلفظ سگت پس سگت می شود **قوله** سر باز از این شمشیر
 افسر که در بود هر سر از وی خواهیم. از افسر شمشیر شدن گرفته و باقی خود
 بیان کرده **قوله** یا این دل سگینه شکر یکدم طرف. از دل سگینه
 سین خود بسته و از لفظ شری طرف کند اول بطریق بدلی و آخر بطریق
 اسقاط پس بگذرد **قوله** بسوی دل چون میمان آمد و بار
 جنی شود که بسوی دل میمان میمان از لفظ بسوی دل او که و او
 بسوی دل که لام است بدل کرده سلی شده و از میمان لفظ میمان
 کرده مان مانده و سلیمان شده **قوله** و حرف خایه بر آید بلایه یعنی
 بمسای را بس لفظ میسر از حصول پذیرفته **قوله** ماده آن ظاهر است درین
 عبارت لطافت مت و از لفظ ظاهرش پا و در و ز او که ری است مرد و
 گفته که در غیب است اول در غیب است یعنی نمی نماید و دوم در غیب است
 یعنی در میان لفظ غیب پس از مصراع آخر او غریب حاصل کرده و از
 مصراع اول میسر از او و مجموع میسر از او غریب است **قوله** اشارت
 بکبار عبارت می نماید زیاد و از دو بار. پوشیده نماند که در عبارت
 بسیار محبت زیرا که در دو کتار سه ذکر لازم است پس بکبار اگر

زیاده از دو باشد لا اقل چهار ذکر می باید که متحقق شود پس حق ادا
 آن بود که جنین گفتی که تواند بود که اشارت بکبار عبارت می نماید
 زیاد و از یکبار یا جنین گفتی که تواند بود که اشارت بکبار عبارت
 نماید زیاد و از یکبار **قوله** پیش ما هیچ در بر جانب آن یار پس
 جنی میشود که پیش ما می چند و یعنی چند نوبت پس جنی شود که پیش
 پیش ما پیش ما یا پیش ما می بدل کرده مانده و بار دوم از پیش ما پس
 خواسته یا پسیم میمان تا ششم شده **قوله** یعنی سه بار پس جنی شود که
 لب بکبار دم لب بکبار دم لب بکبار دم **قوله** کتار حصول یافته که پام
 و حی از مصراع اولت زیرا که از اندک حال می خواسته **قوله** که در کتار
 بطریق دو بار. یعنی در کتاری که بطریق دو ذکر باشد که حاصلش یکبار
قوله در زیاد و از دو بار یعنی در کتاری که زیاد و از دو ذکر باشد
قوله هر کدام یعنی دیگر نزد ما باشد یعنی بی دال زر مانده و از وی
 گرفته و بجا که نماند شده بی مانده و از او مسما خواسته و نماند بجا
 یعنی لفظ نماند بجا که دال است بدل شده پس اسم عبد الله تمام حصول
 پذیرفته باشد **قوله** هر کشتی از سر و و کیا همچو من. معنی شعری است

که سرکش از آن پسر و یعنی کادس و سیت اما کیا مجموع من شیت دو تا مانده
 بطرف جن و معنی معانی چنین میشود که سرکش از پسر و از کیا و از من
 از سر و لفظ سر کشیده و از کیا اول او و از کیا مساکر فته و از من سر او مانده
 شتی که میباید بدل کرد پسین شده و از و میباید خواسته تا آسم و حصول
 پذیرفته **قوله** سر بر یک کلی کی نباید ای دوست از کل ورد مراد
 اول او که و او است کی نباید معنی نماید و روی او کی نباید معنی دایه نماید که
 نشط است و آخر او کی نباید معنی بلفظ کی بدل شود و آسم زکی شود
قوله آن بت اول میباید روی دلکش مجموع **قوله** جنی میشود که بت
 اول میباید و روی دلکش هم اول میباید جوهر که او هم اول میباید بت
 اول میباید یعنی حرف اول خود که بی است میباید و روی دلکش اول
 یعنی لفظ اول میباید پس بدالاول محقق شد و هر که عین است اول
 یعنی مقدم بر همه میباید و بعد الاول میشود **قوله** و لفظ بدالاجصول بویزد
 و از خود رشید و شش غنی خواسته تا بداع شده **قوله** یعنی پایان او
 حرف بابت پس لفظ شب حصول پیوسته **قوله** پس مانده و از و
 لام مکتوبی مراد است **قوله** یا نابی یا پست پس یا مانده و از و میباید

که مراد از و اول
 لفظ طینت
 ه

قوله و بعد از آن حرف حا و می از معراج آخر است **قوله** تحلیل
 پیکرانه ظاهر آن بود که میگفت تحلیل لفظ کرانه زیرا که بی یکم مستقل است
قوله نسبت به ظاهر است از معنی مراد است و از پیکرانه شدن او
 انداختن میم **قوله** بتحقیق لفظ ساقی که ساقی است باقی مانده یعنی
 لفظ قی از و ساقط شده و لفظ شامانده **قوله** و در خیال نه کریم است
 باقی مانده یعنی ساقط شد و شاه حاصل شد **قوله** از پیشترین در و پیکرانه
 جمع بیالم نه بطریق عادات از پیشترین در در گرفته و پیکر
 که دالت به بدل کرده تا لفظ مانده شده و او را جمع بیالم ساخته نه بطریق
 عادات که بابت و بی است پس بر او و نون خواهد بود و نون
 خواهد شد **قوله** ای خواهد که کن سوی در ویش اگر کرد ترک ز عالم علی خواهد
 از سوی در ویش شین خواسته و چون ترک زرع که عین است کند
 الف مانده و شاش شود **قوله** بر جر خواهد بود پس عین شود و چون او
 پس مفتوح بدل شود جابجانه پسر اسر نمود اشارت بدانت سنج شود
قوله بتحقیق در لغت خطا کردن در صورت کتابی
 لفظ آمده است و چون بنای آن خطا برانست که از معنیات رقمی لفظ

یعنی
قوله

بیات رقی دیگر گرفته شده پس میان آن معنی و معنی اصطلاحی
 باشد **قول** که از حرف اراده نمایند ظاهر آن بود که چنین میگفت که اراده
 صورت رقی حرف اراده نمایند **قول** بجو یا با بیات نقطه بدین
 اصرار کرده از قول متقدمین که تصحیف در مجرد حرکت و بیگون جایز
 داشته اند و متأخرین خاص بجو و بیات نقطه پاخته اند پوشیده
 نماند که در معنایی که در عمل تبدیل با هم ملک مذکور است که **.....**
 ما را بیک وصال شد آن در همه نثار **تغییر** صورت رقی لفظی شده
 بجو نقطه و تصحیف اصطلاحی اصلا مستحق نگشته پس توفیق مذکور مانع نباشد
 و اینست **توفیق** مذکور بر اکثر افراد عمل توفیق و تعظیم صادق
 زیرا که آن علی در سه حرف که پی و جم و ذی است بجو یا بیات نقطه است
 پس بر اعلی این فن یکی از دو امر لازم است یا تخصیص عمل تصحیف
 بغير صورت توفیق و تعظیم یا تخصیص توفیق و تعظیم بحرف **کاف** **قول**
 یا هر دو و این گفته در دو حرف خواهد بود و اگر کلمه یا که در میان مجزوا باشد
 مذکور است از برای منع خلط میداشت احتیاج بدین قسم نخواست بود پوشیده
 نماند که بر توفیق تصحیف جنابچه درین رساله و جمیع رسایل مذکور است

اینست که در
 این رساله
 در باب
 تصحیف

امراض می آید که اگر کسی مثلاً از حرف با نقطه او بپندارد یا او را حجاب
 اثبات کند توفیق تصحیف بر وجهی که مذکور است برین دو صورت **صاحب**
 به اول تغییر صورت رقی حرفی است بجو نقطه و دوم با بیات نقطه و ظاهر
 که هیچ یک ازین دو صورت تصحیف اصطلاحی نیست پس توفیق مذکور
 نباشد و یک قید دیگر در توفیق ضرورت است و حق درین مقام آنست که
 چنین گویند که تصحیف عبارت از تغییر صورت رقی لفظی یا آنکه ضلالت
 آن داشته باشد بجو یا بیات نقطه بر وجهی که بعد از تغییر صورت رقی لفظی
 دیگر حصول یابد **قول** که لفظی آورده شود یعنی لفظ مفردی آورده شود پوشیده
 نماند که حق در توفیق چنین مذکور نیست آنست که چنین گویند که اگر تصحیف
 حاصل شده و ضوابط و الا جعلی است **قول** و درین قسم با جاست از
 ذکر نقطه پوشیده نماند که در تصحیف جعلی ذکر نقطه لازم نیست چنانچه درین
 رساله در بعضی اشک تصحیف جعلی ذکر نقطه نیست و اینست که این سخن
 مشکل میشود بدان معنایی که حضرت شریفیه ننموده اند در تصحیف جعلی
 عماد و آن اینست که **.....** غم را بدرد دل جو نویسی چنان نویسی
 کما نوافلهم بسر نه و آخر این **.....** و بان معنایی که صاحب طبعه الحلق

تجیف جعلی آورده با سحر و آن نیست که نوشتن غم بسوی یا از این
که نام ظاهر بر نامه و دوباره حاصل که مرکب در مطلق تجیف جعلی
ذکر شرط کرده غلط کرده **قول** هر سویی از آن پس و قدری
از لفظ پیر و کیسو که اول او پست بناف بدل کرده و کیسو که آخر است
بعد که الف است قرا شده و لفظ خبر تا به چو تکمیل کرده و از این
خجم خواسته و بر بالای می آورده و آنچه شده **قول** خوشید مثال الف
و ز علم آخر جسته دل در یاید **قول** از خوشید مثال غین خواسته و از
و آخر الف را بنین بدل کرده الف شده و از آخر علم میم خواسته و از
عین و از و ز و او را قلب کرده و در یاید در آورده تا اسم الف میرزا
تام شده **قول** عاشق جو شمع سوزد که توری تابی از شق عا
صورت او خواسته که غایت و الف او انداخته و لفظ روی را
قلب کرده تا اسم عیون متحقق گشته **قول** کند پناه روی خویش در کاف
از بی مسما خواسته و ماه که شهرت بر اول او آورده تا شد پ شده
و بعد از آن گفته که در کاف است آن رو و از رو شهر شرب خواسته و
لفظ کا در آورده تا لفظ کشر آب متحقق شده و از و پهراب گرفته

و

قول چیزی که بر ندانداریم یعنی چیزی که بلفظ رند ماند او را آیدیم
و آنچه بلفظ رندی ماند زید است **قول** بسیار کنو بود اگر از پیش
کاری کند و نگاه دارد جارا از بسیار کثیر مراد است و از این
که کافست چون کار خود که تجیفات بکند و جای خود نگاه دارد
بگیر شود **قول** هر خود چنان پیر و از آن شد نهان از خود کفایت
لفظ چنان مراد است بس جنبی شود که پیر چنان چنان یعنی چنان
مبدل ماند خاک حایت چنان شد و سر که الف است انداخته چنان
شده **قول** نایم با سرکش خود وفا خود کفایت از لفظ سرکش است
بس جنبی شود که نایم با سرکش سرکش وفا و از سرکش دوم کاف
اول خواسته و او را با او منقوح که از تکمیل لفظ وفا حاصل کرده بدل
پاخته و محصلش این میشود که نایم با سر و شفا و از سر و شفا
خواسته بس جنبی شود که نایم با سر و شفا و این شرف است **قول**
کاسه پیر پیر پیر نهاده بر خاک ریش از لفظ کاسه زیر سر
الفیت بر بالای می آورده که شده و از و شاه خواسته **قول**
بر طرف ده از جرس می باید جرس تکمیل کرده و رسم ترکیب و از

خام ز نو انگار بسوی
مهر لفظی از و ز

رسم آن چم حی خواسته و آورد با لفظ بد طرف ده که ری است آورده
 تا حیدر شده **قول** واسطه حصول لفظ دیگر شود هم آزاد و تصحیف
قول منته دل بر کپان مار کند دارد لفظ منته دل خود را که نون
 مکسور است چون بر بالای کپان که شان است آورد چنین شود که نشان
 و از به شهر و از نشان او سر و از ما آب خواسته تا سهراب شده
قول نموده صورت پنهان در روز آینه از روز آینه بکنایت
 فردا خواسته و از صورت او فردا و دال از پنهان شده قرآشه
قول مری که بطلان آشفته نمود یکدر پسندیده روز افزون
 از هر سین و از طالبا آشفته لطان با خواسته تا سلطان باشد
 و پسندیده را تحلیل کرده بلفظ پس و لفظ دیده و از دیده عین خوا
 و یکنقطه از پس عین آورده و ری زیاده کرده تا لفظ پسند
 و از مرد و مصراع سلطان با پسند حصول پذیرفته **قول**
 نقطه عنبر همان بران لب نوشتی چنین میشود که نقطه عنبر بر من لفظ
 ارغن شد بعد از آن شش که و او پست بر بالای نون آورده
 شده **قول** در لای درج در پس پاشیده بر کن شش از لفظ درج

یعنی از بر همان
 یعنی م م

در لای او که دو در و نقطه چم است برداشته و بطریق نقطه بر بالا
 سین پس آورده تا چم حی شده و پس شش و مجموع **قول**
 پیش مد من از پی هم کوی کبی از مد ری خواسته و چنین شود که شش
 از ری کوی کبی کوی کبی تعنی کوی لفظ یک را که کوی یعنی نقطه کبی داشته
 باشد پس بگر شود **قول** عبارت مد بر نو خود پوشیده مانده
 دیگر دارد وجه یکنقطه از پر و یکنقطه از نو و نقطه خود میتوان انداخت
 و برین تعدیر حرف آخر نام حصول خواهد یافت **قول** از هر شش کوی
 کا نذر قدش پیوسته تازنده شوند از هر سین و از رخ او حرف
 اول او که سین مکسور است خواسته و از لفظ کوی دله که کوپت پخته
 می ماند و از و راج گرفته پس سراج شده و گفته که در قدش یعنی
 در میان حرف آخر سراج سوخته که کوپت و از نقطه مراد است دنده شوند
 پس سراج شود **قول** در پیش او بهر حال کویش بکند خود را در که با
 پیش او که الف است بدل کرده با پوشیده و لفظ کویش بهر حال خود را
 نکند پس لفظ کوی و نقطه های شش بنفید و سین حاصل شود و با پوش
قول یکم صرف جنی در لای اسگ خوش را از مد سی خواسته و از

یا بلبل عجب ما
 ل در شش ری
 کی بسم کرد بی نیم
 کشوی یک باغ
 ملکی ز لرم کردن

در مایه اشک خویش قطره‌های شین خویش و آنها را بسپارد و تا شین وین
قوله گویند که آن در از همان باز طلب . یا بزم من خسته دل همانا کمال
 چنین میشود که در از ضا و مفتوح بماند بس صاد مفتوح حاصل شود و گفته
 که باز طلب یعنی در را بس صدر شود بضم دال و در مصراع آخر حرکت ضم
 از آن دال انداخته تا صدر بجکت و سکون حصول پذیرفته **قوله**
 در رسم رخ بدر و آخر افزوده برین . رخ بدر که با است در آخر
 اختیار شده و آخر که نقطه است در رخ بدر که با اختیار است افزوده
 اختیار شده **قوله** آن دلمر دلخواه را میل بهر یکدزد زیاد شد مگر گفتم
 از مهر سین خواسته و چنین میشود که یکدزد یعنی یک نقطه زیاد شد
 یعنی از لفظ یاد رفت باده ماند و از و راج گرفته و سراج شده و
 مگر گفتن آن خواسته که کیفیت زیاد شد و بر لفظ سراج کیفیت چون
 زیاد شود سراج شود پوشیده نماید که تعیین محل نقطه می‌است کرد
 به ری و بالای حی قابلیت کیفیت دارد **قوله** قاصدان بر سینه در پهلوی هم
 لفظ قاص بر بالای سی که لام است و نقطه را از هم جدا ساخته چنانچه عبا
 نه در پهلوی هم بخوده داغ اشارت بآنت فاضل شده **قوله**

آورده

که پهلوی

که پهلوی هم جو زره اشرف بمان . با شید نهاده بر بجای قدش
 چنین میشود که که پهلوی هم جو زره اش را فرودمان یعنی لفظ فذ و چنانکه
 نقطه را پهلوی هم آورده که هر چهار هم پهلوی یکدیگر آورده بر یافت و ری
 متصل یکدیگر حاصل شود و آنچه حاصل شده با لفظ شید که شین بجای
 دال آمده باشد و لفظ شین شده قریش **قوله** بی روی تو بجم آن کوکب
 اندک دوری چنانکه باید کردند . لفظ بجم چون بی شود و نقطه بی
 او اندک دوری کند نقطه بالا رود و نقطه بی پایان آید و بجم شود
قوله داغها بر دل است از آن چنین . قد او را است صنوبر ز غلام
 از داغها کی و نقطه خواسته و بر بالای دل که حی است آورده مرکب
 تا لفظ کج شده و از ماه سی و از جبین او سین اراده کرده که شین
 و الف او بری بدل کرده و رو شده و کجید و کشته **قوله** سبزه که خالهاست
 از لفظ سبزه طبعی میسکه بروی او که سین است نقطه آید لفظ شب طبعی
 و چون از لفظ طبعی شب که لام است بجای بدل شود محیی شود **قوله**
 بر رخس بود آن معنی خال او بالا نشین . از لفظ بر رخ او که بی
 بلفظ بود بدل کرده و نقطه بی را بر بالا برده **قوله**

قول که از نقطه بآنها تغییر کرده می شود پس پوشیده ماند که در محبت
 گذشته بعضی ازین صورت متحقق شده **قول** و عبارت در فاعل
 پیوندد و چون نقطه فاعل شود فاعل شود و در مصراع آخر از عذر
 میم گرفته و در حد کمال که لام است و لام می در آورده می شده و فاعل
 بود فاعلی شد **قول** لفظ خرده حاصل شده و خرده که نقطه است
 با میم می را آورده میم می را حاصل شده و میم می را با لفظ
 آورده باشد و را ساخته و از و میم گرفته و در اسم زین از کین
 طرف اول او که کاف انداخته و در اسم زکی طرف آخر که نون است
قول از حاصل نزع دانه ازاده شده اگر چه دانه بلفظ مغفوفه
 اما سین را چون نقطه دهند ظاهر است که کم از سه نقطه نمیتوان داد
 و اگر می گفت از حاصل نزع دانه ازاده شده ظاهر تر می بود
 زرعی که از و یکدانه یا دو دانه حاصل شود و پس کم می باشد و ما در
 در حکم عدم است **قول** خواهد شکند با دو سه هم چنین شب عید
 یعنی لفظ شب عید خواهد که پیدا زد با دو که بی است سه هم چنین
 که نقطه های شین است پس پیچید شود پوشیده ماند که برین مثال

مناقشه می آید که در تصحیف جعلی گفته که ناچار است از ذکر نقطه
 معاد که نقطه نیست و اینست در لفظ شب عید بخاکه نقطه های
 سه هم چنین دندانه های شین هم سه هم چنینند و اینست در
 مثال لفظی که از نقطه بآنها تغییر کرده که لفظ سه هم چنین است با عمل
 معانی حاصل شده پس این معانی را مثال آن فاعله ساختن تک سبب
 فاعلی **قول** ثواب تشنه دل را که آب صاف آری ثواب را که
 کرده و از آن نقطه ها خواسته و از دل حاشا گرفته پس چنین شود که
 ثوابش نه حشار او چون نقطه های حاشا انداخته شود حیا شود
 و از آب ما و از صافی در دینی آن آخر خواسته میم مانده و میم
 پوشیده ماند که مشهور در تشنه و تشنگی کسر است نه فتح و در لفظ
 ثوابش که تجلیل و ترکیب پیدا شده تا مفتوح می باید نه مکسور **قول**
 لفظ جامها تجلیل یافته و حرف اول دست که دست بلفظ جام بدل
 کرده تا جامد شده و نقطه را بدان طریق که خود بیان کرده انداخته حاشا
قول رخسار کل هر چنین نماید آن صنوبر رخسار کل بلفظ هر
 میشود که نقطه است چون حسن نماید حسن شود و لفظ آن صنوبر را که الف

چون نماید چسبن شود **قول** چون مرطوفی نهان در آن رخ دیدند
 در پرده کشید آینه یار نوا از لفظ چون مرطوفی نهان کرده و در رخ
 در آورده روح شده بعد از آن گفته که در پرده کشی دایمه یار نوا
 و دایمه یار نوا دانده است بس چنین شود که از روح در پرده کشی
 دانده را که نقطه است بس روح شود **قول** بادی خوش است بر دل آهنگ دل نهان
 یعنی با مسای ری خوش است بر دل اص که صاب است حاب دل نهان
 که حب است و حب نقطه و چون بر صا آید صا شود و ری بود در صا شد
قول که دون ز آفتاب را عرض کند که نوره نه طلب نماید از وی
 از آفتاب عین گرفته و از زرا و عین او که حرف اول است و او را بری
 کرده رین شده و لفظ رین چون لب او نوره نه ط که نقطه است نهان
 زین شود **قول** چشم کشا جو بزیا طلعت رخسار یار **آن کجا**
 از چشم عین خواسته و آنرا با زنی و طلعت زرخشان که ری است آورده
 عزیز شده و از درج کومر دار که چشم است پوشیده در مانده و از نقطه
 خواسته و بارای عزیز نگاشته جایگاه عبارت برای آن نگار نشاند
 بدانت بس عزیز شده و مراد از نگار بنگار است که از نگاشتن با

قول بعلوب شدن کلمه داغ که از لفظ کی بعلی است و تراش
 اراده کرده و معلوب داغ غا دست و چون قطع که مراد از نقطه
 از غا دبینه عاده شود و لام از سوی اعلی گرفته تا عادل شده **قول**
 یاری اندر جهره اش کارا کرده خویش را بلفظ اندر خطاب کرده
 که یاری جهره را که الف است است که خود را یعنی نقطه از او کرده باشد و است
 شده و چون الف اندر بلفظ اسپک بدل شود اسپکد رشو **قول**
 دیدم خون در دیده بند سوی یار **نکته** در کوشه ابروی یار
 از دیده عین خواسته و از تحفیت در در که نقطه است و عین که نقطه
 عین شود و از سوی یار گرفته و از کوشه ابی و از روی یاری
 تا عین شده **قول** و شاید که از لفظ حاصل شده یعنی بعلی از اعمال نه تحفیت
 وضعی جایگاه متباد را از عبارت بعد از قاعده پاین آنت **قول**
 جان و دل مجبور بمانند آخر **زانه** مر در سوختن تب خالی
 از لفظ جان و دل مجبور که چشم است آخر بیا قط کرده تا لفظ حاجی شده
 و از آنجا تبحال که مراد شط است انداخته و چون محل تبحال لبست بس نقطه
 چشم بخواهد افتاد و حاجی خواهد شد **قول** و از نوادر تحفیت جلی است

این مثال پوشیده نماید که مثال مذکور را از نوادرتجفیف جعلی داشت
یا با عبا و انداختن نقطه است یا با عبا و آنکه با رایساخته و طاک
که با عبا و اول از نوادرتجفیف بس با عبا و دوم باشد و چون در
جعلی ذکر نقطه لازم داشته صورت دوم از تجفیف جعلی نباشد
تلفیف که از نوادرتجفیف **قول** هم بطول و هم بعرض خواه اول بطول یا
و ثانی بعرض جایگزین طایفه عبارت است و خواه اول بعرض و ثانی بطول
که در هر دو صورت مقصود حاصل است و اگر سرگون می ساخت مقصود
حاصل می شد و احتیاج بدین طول و عرض نخواهد بود **قول**
چون نیست مرکنه را غیار خورده که از اغیار اول انداخته و یا که
از کنه تجفیف و تجفیف و ضعیف حاصل کرده برنی که مراد از اول است
کرده غلا شده و خورده که نقطه است از نوادرتجفیف غلا شده بس
مرد و تجفیف درین مثال محقق شده باشد **قول** بر ماه ستاره تجفیف بود
چون گفت تجفیف ذکر نزدیم بی از ماه سی خواسته و از ستاره
نقطه ها و چون نقطه ها بر بالای سی آید می شود و چون از کسی سوال کنند که
این چه تجفیف است خواهد گفت که تجفیف جعلی و چون از لفظ تجفیف

بنابرین اوه

بجز

تجفیف لفظ جعلی خواهند جعلی شود و شیخ علی شد و درین مثال
اول تجفیف جعلی محقق شده و بعد از آن تجفیف وضعی و پوشیده
نماید که در لفظ تجفیف ذکر ایهام است **قول** نشانه ایت زدن انهای
چنین میشود که نشانه ایت زدن که خم است و این تجفیف وضعی
و انهای شایسته نقطه های نشانه در آن بین لفظ شایسته نقطه در خم و این
تجفیف جعلی است و چون پای در خم در ایده پایم شود **قول**
سوختن داغ از خم جانان خوش است در طریق کارمانیز آن خوش است
از لفظ غم داغ که نقطه است انداخته و باقی را خود شرح کرده **قول**
از طریق کارمانی نقش اراده شده پوشیده نماید که از طریق کارمانی
چون نقش مراد باشد حاصل مصراع ثانی این شود که در نقش زان خوش
و این ادب بسیار ناخوش است نه آنکه خوش است **قول** صورت بی وی
نماید برین میات نه و از دره نقطه خواسته و چون نقطه در تحت آن
بیدار شود صورت به شود و با الف بهاکو **قول** استعاره و تشبیه
بدانکه در تشبیه چهره یگری چهارم ضرورت اول مشبه دوم مشبه به
سیم اداة تشبیه چهارم وجه مشبه مثلاً درین صورت که گویند الف

استعاره و تشبیه

تمام گشته **قوله** ازین مطلب سخن نشان کرطلبی. بلفظشان خطاب کرده که از
 نی سخن مطلب یعنی از حروف بی معنی در بیان مرد و زن نشان برده و
 و من از مصراع ثانی است و خود بیان کرده که مقصود با تمیل آنت پوشیده
 نمائد که اگر بجای مطلب مداری میگفت بهتر خواست بود **قوله**
 بکسوی کل که بیت پرورش هر سو. بر طرف جنی خود امان استاده
 از مصراع اول بدو طریق لفظ شر و حاصل میتوان کرد طریق اول آنکه از
 لفظ سویی مضاف بکل اول او را بدل کند بلفظ سر و ش یعنی باند سر که شر
 و آخر او را بدل کند بر و که الف طریق دوم آنکه از کل و در که در و از
 او و او و در طرف اول او لفظ شر آرد و در طرف آخر او الف و از
 جن نون خواسته و اسم شر و ال شده **قوله** پر بای او نهادی و ز زمین
 لفظ سر چون بای لفظ او که او پاکن است آورده شود سر و شود که
 مراد از و الف و چون پر از زمین بردارند بین ماند و آید شود **قوله**
 پای سپودن رخسار زردش بر نشان بگر. یکبار رخسار زرد ال
 پاخته تا سوزن شده و از و الف گرفته و بار دیگر از لفظ زردش رخسار
 سوده و اسقاط کرده اردش حاصل شده و از بر نشان او که بر است

بسیار است
 که در این کتاب
 از این مطلب
 سخن نشان
 کرطلبی
 بلفظشان
 خطاب کرده
 که از نی
 سخن مطلب
 یعنی از حروف
 بی معنی در
 بیان مرد و
 زن نشان
 برده و من
 از مصراع
 ثانی است
 و خود بیان
 کرده که
 مقصود با
 تمیل آنت
 پوشیده
 نمائد که
 اگر بجای
 مطلب
 مداری
 میگفت
 بهتر
 خواست
 بود
 قوله
 بکسوی
 کل که
 بیت
 پرورش
 هر سو
 بر طرف
 جنی
 خود
 امان
 استاده
 از مصراع
 اول بدو
 طریق
 لفظ
 شر و
 حاصل
 میتوان
 کرد
 طریق
 اول
 آنکه
 از
 لفظ
 سویی
 مضاف
 بکل
 اول
 او
 را
 بدل
 کند
 بلفظ
 سر و
 ش
 یعنی
 باند
 سر
 که
 شر
 و
 آخر
 او
 را
 بدل
 کند
 بر و
 که
 الف
 طریق
 دوم
 آنکه
 از
 کل
 و
 در
 که
 در
 و
 از
 او
 و
 او
 و
 در
 طرف
 اول
 او
 لفظ
 شر
 آرد
 و
 در
 طرف
 آخر
 او
 الف
 و
 از
 جن
 نون
 خواسته
 و
 اسم
 شر
 و
 ال
 شده
 قوله
 پر
 بای
 او
 نهادی
 و
 ز
 زمین
 لفظ
 سر
 چون
 بای
 لفظ
 او
 که
 او
 پاکن
 است
 آورده
 شود
 سر
 و
 شود
 که
 مراد
 از
 و
 الف
 و
 چون
 پر
 از
 زمین
 بردارند
 بین
 ماند
 و
 آید
 شود
 قوله
 پای
 سپودن
 رخسار
 زردش
 بر
 نشان
 بگر
 یکبار
 رخسار
 زرد
 ال
 پاخته
 تا
 سوزن
 شده
 و
 از
 و
 الف
 گرفته
 و
 بار
 دیگر
 از
 لفظ
 زردش
 رخسار
 سوده
 و
 اسقاط
 کرده
 اردش
 حاصل
 شده
 و
 از
 بر
 نشان
 او
 که
 بر
 است

از:

گرفته تا آرد شیر شده **قوله** با ختی و مرار است و زور فیه کجاست
 چنین میشود که از لفظ با ختی و مرار است و مراد از و الف و زور فیه
 بخدیش یعنی بلفظ تیر و چون الف با ختی در میان تیر آید بخدیش شود **قوله**
 پر و بر کسبزه است بر طرف جو. یعنی لفظ پر و بر کسبزه که مراد
 الف است بعلی استعاره بر طرف جو که چیم است پس سراج شود **قوله**
 قمر خود را و خورشید سم. یعنی قاف خود را یکی از طرف
 پس قد شود و مراد از و الف و خورشید که پس است سم مراد خود را
 یکی از پس طرف پس قد شود و الف بود آید شد **قوله**
 از صفر زیاده دیدم آخر آنرا. بر جهره جو خال مسکفات افزوده
 از لفظ صفر چون رای او زیاده باشد حذف شود و لفظ فامت بر جهره
 خود چون نقطه که خال مشک اشارت بدانت افزاید فامت شود
 و از و الف گرفته تا اسم صفا مخفی گشته **قوله** مراد بر زحل بیت فیض
 یعنی سم مفتوح را با و الف و آخر لفظ زحل که زی و لام است فیض که آخر
 بنون بدل شده باشد و فین شده و از زحل زحل بود و فین شده
 از ان جیم و دال خواسته تا جمیع شده **قوله** ای ذره گشته اگر دیده

منتوج مره
 از این
 دانه
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 این
 مطلب
 سخن
 نشان
 کرطلبی
 بلفظشان
 خطاب
 کرده
 که
 از
 نی
 سخن
 مطلب
 یعنی
 از
 حروف
 بی
 معنی
 در
 بیان
 مرد
 و
 زن
 نشان
 برده
 و
 من
 از
 مصراع
 ثانی
 است
 و
 خود
 بیان
 کرده
 که
 مقصود
 با
 تمیل
 آنت
 پوشیده
 نمائد
 که
 اگر
 بجای
 مطلب
 مداری
 میگفت
 بهتر
 خواست
 بود
 قوله
 بکسوی
 کل
 که
 بیت
 پرورش
 هر
 سو
 بر
 طرف
 جنی
 خود
 امان
 استاده
 از
 مصراع
 اول
 بدو
 طریق
 لفظ
 شر
 و
 حاصل
 میتوان
 کرد
 طریق
 اول
 آنکه
 از
 لفظ
 سویی
 مضاف
 بکل
 اول
 او
 را
 بدل
 کند
 بلفظ
 سر
 و
 ش
 یعنی
 باند
 سر
 که
 شر
 و
 آخر
 او
 را
 بدل
 کند
 بر
 و
 که
 الف
 طریق
 دوم
 آنکه
 از
 کل
 و
 در
 که
 در
 و
 از
 او
 و
 او
 و
 در
 طرف
 اول
 او
 لفظ
 شر
 آرد
 و
 در
 طرف
 آخر
 او
 الف
 و
 از
 جن
 نون
 خواسته
 و
 اسم
 شر
 و
 ال
 شده
 قوله
 پر
 بای
 او
 نهادی
 و
 ز
 زمین
 لفظ
 سر
 چون
 بای
 لفظ
 او
 که
 او
 پاکن
 است
 آورده
 شود
 سر
 و
 شود
 که
 مراد
 از
 و
 الف
 و
 چون
 پر
 از
 زمین
 بردارند
 بین
 ماند
 و
 آید
 شود
 قوله
 پای
 سپودن
 رخسار
 زردش
 بر
 نشان
 بگر
 یکبار
 رخسار
 زرد
 ال
 پاخته
 تا
 سوزن
 شده
 و
 از
 و
 الف
 گرفته
 و
 بار
 دیگر
 از
 لفظ
 زردش
 رخسار
 سوده
 و
 اسقاط
 کرده
 اردش
 حاصل
 شده
 و
 از
 بر
 نشان
 او
 که
 بر
 است

از این
 دانه
 که
 در
 این
 کتاب
 از
 این
 مطلب
 سخن
 نشان
 کرطلبی
 بلفظشان
 خطاب
 کرده
 که
 از
 نی
 سخن
 مطلب
 یعنی
 از
 حروف
 بی
 معنی
 در
 بیان
 مرد
 و
 زن
 نشان
 برده
 و
 من
 از
 مصراع
 ثانی
 است
 و
 خود
 بیان
 کرده
 که
 مقصود
 با
 تمیل
 آنت
 پوشیده
 نمائد
 که
 اگر
 بجای
 مطلب
 مداری
 میگفت
 بهتر
 خواست
 بود
 قوله
 بکسوی
 کل
 که
 بیت
 پرورش
 هر
 سو
 بر
 طرف
 جنی
 خود
 امان
 استاده
 از
 مصراع
 اول
 بدو
 طریق
 لفظ
 شر
 و
 حاصل
 میتوان
 کرد
 طریق
 اول
 آنکه
 از
 لفظ
 سویی
 مضاف
 بکل
 اول
 او
 را
 بدل
 کند
 بلفظ
 سر
 و
 ش
 یعنی
 باند
 سر
 که
 شر
 و
 آخر
 او
 را
 بدل
 کند
 بر
 و
 که
 الف
 طریق
 دوم
 آنکه
 از
 کل
 و
 در
 که
 در
 و
 از
 او
 و
 او
 و
 در
 طرف
 اول
 او
 لفظ
 شر
 آرد
 و
 در
 طرف
 آخر
 او
 الف
 و
 از
 جن
 نون
 خواسته
 و
 اسم
 شر
 و
 ال
 شده
 قوله
 پر
 بای
 او
 نهادی
 و
 ز
 زمین
 لفظ
 سر
 چون
 بای
 لفظ
 او
 که
 او
 پاکن
 است
 آورده
 شود
 سر
 و
 شود
 که
 مراد
 از
 و
 الف
 و
 چون
 پر
 از
 زمین
 بردارند
 بین
 ماند
 و
 آید
 شود
 قوله
 پای
 سپودن
 رخسار
 زردش
 بر
 نشان
 بگر
 یکبار
 رخسار
 زرد
 ال
 پاخته
 تا
 سوزن
 شده
 و
 از
 و
 الف
 گرفته
 و
 بار
 دیگر
 از
 لفظ
 زردش
 رخسار
 سوده
 و
 اسقاط
 کرده
 اردش
 حاصل
 شده
 و
 از
 بر
 نشان
 او
 که
 بر
 است

بر جانب آفتاب داری چه شود. از دوز سرشته آاره حاصل کرد.
 و از وسین گرفته و از گردیده او قلب آره خواسته که مرا باشد پس
 مصرع اول سهر حصول پذیرفته و بی از جانب آفتاب تا سهر کشیده
قول کرده از سمت دو دیده خویش را جانین. یعنی دو
 که عین و هادست جانین دو دیده از سمت که ثابت شده عصمت
 متعوض شده **قول** آید جوئی از مرار یک زیبا پیش. یعنی چون لفظ وی
 آید از مرار که الف است یک که الفیت بدل برای که با حرکت پیش باشد
 و چون الف الف بدل شود برای مفهوم زلف شود و از لام گرفته
 و از لام سی ما ویسی حصول پذیرفته **قول** مرکز خواهد آسود و لهما خود
 یعنی لفظ آسود و لهما می خواهد پس آد شود مگر لفظ دان که او از خود لهما
 می خواهد و چون الف دان به بدل شود و دان شود که میم است و آدم
قول جثمت که سر برهن دلها دارد. از جشم عین خواسته و بر لفظ
 بر بدن که دل او باشد باشد و دان کشنه که میم است بدل کرده با لفظ
 بر خرسده و اسم ما کشنه **قول** بی تک و پوپت دفع کن از ره
 چنین میشود که دفع که تک که آخرت نداشته باشد و دف ماند و

و بر

پوست نداشته باشد همان جنبه او ماند و در لفظ ره چری که جنبه
 می ماند می اویت چون او بلفظ کن بدل شود و رکن شود **قول**
 بی آن رشتها بام کوه شد. یعنی در لفظ بی آن رشتها که ده
 الف است بام کوه شد یعنی بام متصل شد بطریق که در میان
 ایشان که می پیدا شود پس سگمان شود و درین معانی الف
 برشته و تشبیه میم است که **قول** داشت ابروی تو قد دل
 آنچه نهان داشت شد باری عیان. از ابرو نون خواسته و از قصد
 دل نهان قد و از الف پس ما حاصل شد و آنچه نهان داشت گفته و
 خواسته زیرا که از لفظ قصد صا د نهان شده بود و صا و چون باری
 شود و نا بود نا صر شود پس درین معانی تشبیه باشد کی در نون و کی در الف
قول اعمال چپایی پوشیده ماند که مناسب آن بود که مطلق
 چپایی تو نیست بعد از آن نعیم و علی چپایی عبارتست از درج کردن
 چری در معاکر وسیله اشغال ذهن شود و بعد معین که مخصوص بنا
 بش غیرش و آره آن عدد **قول** و آن برنج ایلوبت. یعنی برنج
 نوع است **قول** برای نوع تصرف در آن. یعنی در آن عدد و تصرف

چپایی

بدانکه ازین معما اسم شاه بدو طریق استخراج می توان نمود اول آنکه
از کپان بحقیقت و تصحیف شان خواهند و از آخر شان که نون است
پنجاه گیرند چنانکه لفظ شمار را شارت بدانست و سوخته او که لفظ پنجاه
نهان کنند ما ماند و شاه شود دوم آنکه در مصراع اول گفته که سوخته
شمارم غم از غم هم گیرند و شمار او جل و بخت و چون از آخر شان که
نویست شمار سوخته یعنی شمارم که جل و بخت نهان شود پنجاه ماند
که می است و شاه شود اما طریق اولی است **قول**
تا پایی نام گفته آخر چنین ترا در لفظ آخر نام تایی با و دو بار گفته
بار اول که نام گفته اختار شده با رد دوم تایی اختار را نام گفته بطریق
اما که تایی است پس اختار شده و باقی خود بیان کرد **قول** از دگر هم
عددی ظاهر آن بود که جنبی گفته که عبارت از درج کردن اسم عددی
قول بقصد دلالت بر آن عدد می باید که از اسم عدد اسم دیگر بگیرند
بلقی از لغات زیرا که آن از عدد ترا دفت و باقی اقسام که در حرف
مذکور شد اینجا مقصود است **قول** روی کاش ده رفت دیگر چون
لفظ رفت روی او می منقوح ساخته دفت شده و از و مسای زنی

و او پنجاه م

اول

خواسته و از لفظ پرون روی او که حرف اول و لفظ رویت کاش ده
و با قطع کرده یا و نون مانده و زین شده **قول** پیش رفت و رو از آن شد که باید
بیش رفت و پیش رو با لفت منقوح بدل کرده اول الف شده و از و
غین گرفته و دوم او شده و از و یا خواسته و از بی مثال می گرفته
تا اسم غایت شده **قول** ز تو زخم خدکی بستم آنرا از لفظ تو
زخم خدکی یعنی کیفیت پس لفظ تمان را پس تو نو و تمان ثمان شود و
مشت است و مشت حی و بعد از نو چون حی پیدا شود نوح شود **قول**
ماند از بعد ما و دل چه نکوت اربع ترکیب کرده و از لفظ ما
و لفظ دل اربع که دال است انداخته ما و لام حاصل شده که آبل است
قول ترا جویسینه تکیشت یا با از وی نام لفظ ترا که تکیشت نام ماند و
لفظ سینه که تکیشت شده ماند و از و هم گرفته تا باج شده **قول** نه
شود و از و یح گرفته و از خود کشید در مصراع ششم خواسته و یح
او نهان کرده پس مانده و مسج شده **قول** رسید از صبا پر آن کوی را که
آن خاک کوی ممره او مرگیا که بیت لفظ سید که از صبا د منقوح شود
سبب شد و از و شن گرفته و با سر آن کوی که کافت را و خاک کوی

پیشانی م

اول م

قول رسی خاک پای سگ دست دید . رشتن از بصیرت بمقتد
از پای سگ کاف و از خاک او فی مرادست و از لفظ بصیرت رای
بلفظ مشت بدل کرده بصی مشت شده و از مشت می خواسته و فی
بد و فیض شده **قول** آفرین پای کل خوش آید باری . آفرین پای
کل که لام است بدل کرده چل شده و آفرینم خواسته و لفظ خواباری
آورده خورشده و آفرین گرفته معنی شده **قول**
برک کل وجه خود آیشار . پنی ارسوی کل پنی یکبار
از کل ورد و از برک او دال لمفوط خواسته و اول او انداخته ال
مانده و پسوی کل که کاف بیای مضموم بدل کرده بل شده و گفته
که بی یکبار معنی زیاد و از یکبار ریس لا اقل دو بار خواهد بود و بسبب
خواهد شد و آفرین را و آفرین خواسته تا الف شده **قول**
عشق بارین تمام بارخ یار . پای عشق بلفظ رین بدل کرده
عشرین شده و آفرین کاف لمفوط خواسته چنانچه لفظ تمام
اشارت بدانت و کاف بارخ یار کاف است **قول**
از می برخ هشتن مکر قطره خوی . آن ماه شدت آفتابی از می

از می خرا دارد کرده و آفرین خوی شطخ بیس جنبی شود که از خمر
شطخ بیس باروی که روی اوست بیس خمر خزند و آفرین در مصراع
نیز خمر گرفته و رای او را بین بدل کرده جنبی شده که بخت و آفرین
بی خواسته تا خمر شده **قول** نند و فاما نند او نبود و نند
از فاما نند نند فاف او اراده کرده و بوا و مفتوح بدل کرده نند
شده و از و صا د گرفته و بار دیگر از نند و فا که مشتاد و مشت
و حاصل او فاما نند او گرفته که فاما است تا صغر شده **قول** پنجا
لان لا یحصل خواهد سوپ . و از پنجا لان چون او خواسته و بلا
بدل کرده لا لا شده **قول** اسلوب احصای . احصا شمر دست
و چون درین اسلوب احوال عدد شمرده میشود احصای نام او شده
قول از ذکر احوال . پوشیده نماید که اینست آن بود که جنبی میگفت
که عبارتست از درج کردن بعضی احوال و اوصاف عددی در معانی
که همین اشغال نماید بدان عدد و اراده آن عدد و بدانکه تقریر در آن
عدد بهمان طریق که در اسلوب حرفی مذکور شد اینجا نیز متصور **قول**
و اندر دل تا می آتش نکند . یعنی در معلوب تا که ام است لفظ تا که

میات خود که تاست آنگونه باشد و چون مادرام در ایدام شود
 پوشیده نماید که در میات یا موقوفیت و درین میات که بمقتل
 و ترکیب پیدا کرده یا موقوفیت بسن نیک واقع نشد **قوله** پوشیده
 نماید که از اول یا سفت از اول اولی بجمه اوست نه اول حروف
 تهجی چنانکه متبادرت و چون خلاف متبادرت است حق آن بود
 که در معاشقاری بدان کردی و نیز و این فیه این صورت بی تعیین
 اول در سبب نیست **قوله** جای غنیت کو غنیت کند بدار
 لفظی را جای غنی ساخته تا معنی شده و از غنی که از تکمیل غنیت
 پیدا کرده غنی انداخته که با نقد است یا نقد مانده و از وی خوا
 تا مفید شده **قوله** بد پس آره کجول بپوندد ماده ششصد
 شش است و پس او صد و یک که قبا باشد و از هر شش گرفته
 و پس ساخته شتم مانده و او هم این کار کرده که اشک رخسار بس اسم
 فاسم حصول یافته **قوله** ده یک لفظ ستم است ستم یا نقد است
 و ده یک او پنجاه و آن نون بس حاصل مصرع آخر معاشقاری شود
 که نون و جیم فا اگر پست نکوسپ و از فانی گرفته ناخجی شده **قوله**

۵۶
 اسلوب انحصاری معنی انحصار زیاده و کم نابود نیست و میان
 و معنی عرفی مناسبت ظاهرست **قوله** ذکر کنند انب آن بود که
 بجای ذکر درج میگفت **قوله** که ذهن اشغال نماید بدان عدد
 و اراده آن عدد و این قیدی بایست و تصرف در عدد بهمان
 است که در اسلوب حرفی مذکور شد **قوله** شمار ابرو که آن حرف
 باست شمار ابرو دوست و آزد و با مراد است **قوله** که مقصود
 پوشیده نماید که درین مثال نه حرف یا مقصود بالتبیین است و نه شمار ابرو
 بلکه مقصود بالتبیین ذکر ابرو است و اراده عدد دو زیرا که اگر عدد
 درین مقام ابرو است نه با و نه شمار ابرو **قوله** مهر و تار و دویس
 از مهرین و از مهری که مقصود بالتبیین است خواسته و از سی لام و دوی
 ماه را بلفظش بدل کرده تا علیش شده **قوله** ماه خیار ترای می
 از ماه سی خواسته و از و لام و درعی در آورده علی شده **قوله**
 بر جره او شمار خاش از جره او الف و از و یک خواسته
 و از شمار خال یک که دو پست بی گرفته و بر بالای یک آورده تا یک
قوله من و شمار خود و حوریشمار داشت یعنی لفظ من و شمار او

این کتاب در بیان
 احوال و عیال
 و در بیان
 احوال و عیال

بودیت و نو و صاد و لفظ و چون شمار بهشت که مشت است آن
 حی نداشته باشد و او و ری باشد و منظور شود **قول** ایلوب رقی
 معنی رقم و وجه تسمیه او ظاهر است **قول** که آن رقم برای آن تعیین یافته
 و تصرف در عدد و جایگاه مکرر اندک و شده اینجا غیر از اراده رقم او
قول که رقم مراد و یازده است از هزار و نین و از یازده یا مراد است
 و از وجه ثباتی و این مجموع غیاث است **قول** حرف با و خا و تا که کتب
 است **قول** که صورت رقم یازده است و از آن یا مراد است و ثبت بود
 شد و ری در آخر خود است پس بجای آمد **قول** مقصود با بقیل منعکس شدن
 رقم و اوست از لفظ و ه پوشیده ماند که درین مقام مقصود بالکفیل
 رقم دو است که از منعکس شدن رقم و او حاصل شده نه مقصود
 منعکس شدن رقم و اوست و میان این دو تفاوت بسیار است **قول**
 فای فلک بلفظ لو تبدیل یافته و کاف او انداخته جایگاه لفظ و ل
 بران میکند **قول** بر هر دو وصف دیده باشد مشکل از هر سینه
 از ورق او که اینست ۴ اراده کرده و از دو وصف لفظ صغر
 و نقطه خواسته و این دو وصف که بر رقم مذکور افزودیم لفظ صغر و رقم

شش

شش شد شود و از رقم شش عددی اراده کرده پس حاصل آن
 صفح شود و گفته که دیده باشد مشکل و اسقاط صادر کرده با قیاس
قول چون مرتبه زیاده شود یا که از مرتبه عشر است چون بر مرتبه
 رود صد شود و کاف که بر مرتبه ثبات رود و دیت شود و از
 ری مراد است و صد بار بی صد است **قول** اعمال تکمیلی بدانکه از
 اعمال تکمیلی دو امر مطلوب است یکی ترتیب حروف بحسب تدبیر و تأخیر و یکی
 آن عمل تالیف و قلب است و دیگری تکلیف از غیر و مشکل آن عمل اسقاط
 و چون مناسب میان تالیف و قلب بیشتر است انبب آن بود که تالیف
 و قلب مقادیر یکدیگر مذکور شدی **قول** تالیف تالیف یعنی جمع کردن
 می آید و میان این معنی و معنی عرفی مذکور مناسب ظاهر است **قول**
 بجهت ترتیب اسم تخصیص با اسم بی بایست کرد زیرا که عمل تالیف و غیر
 اسم نیز جاریست مثل و سابط و غیره **قول** منقسم میشود بدو قسم
 بدانکه تمام قوم تالیف را دو قسم کرده اند یکی جعلی اما حقش این
 فخر آنست که به قسم سازند جایگاه در رساله این کینه مذکور است
قول انصافی و امر آخر انصاف بهم یکسان است و امر آخر بهم

اعمال تکمیلی

تالیف

و میان مرکب و معنی عرفی ایشان مناسبت ظاهرست **قول** تالیف
انصافی بهم پیوستن اجزاست پوشیده نماید که تالیف قسمی از مطلق
تالیف است و تالیف جمع کردن بود نه جمع شدن پس تالیف انصافی
پیوسته ساختن اجزا باشد نه پیوسته شدن اجزا و حق در توفیق آنست
که چنین میگفت که عبارتست از جمع کردن اجزا بروجی که بهم پیوندند
بی طرفیت و مطروفت **قول** بی طرفیت و مطروفت یعنی بی طرفیت
بعض اجزا و مطروفت بعض دیگر **قول** و امر اجی آنست که اجتماع اجزا
پوشیده نماید که تالیف امر اجی جمع کردن اجزاست بروجی که بعضی
بنام در بعض دیگر در آید **قول** جوای نسبتی بصف خادمان یار
بای نسبت چون بصف پیوند یا خرا و ملحق خواهد شد و صفتی خواهد
گشت **قول** که دون لوجی نوشته آمدی دل خوشید نهاد دل بهر جوی
از کدو ن لکه که گریست بجای بدل کرده حد و ن شده و از مقلوب ای
یا خواسته تا حد و ن یا متحقق گشته و در مصراع آخر که خوشید نهاد
دل بهر جوی از آن از خوشید نسبت به پنج حرف اول شمس اراده
کرده و از دل او بهم و نسبت بحرف آخر عین اراده کرده و از عین نر

و از دل او رز و چون میم بر بالای مرکب از پنج حرف اول حد و ن یا
آید و رز بر بالای حرف آخر محمد مؤمن میرزا شود بدانکه این معنی
در غایت خوبی و نهایت مرغوبی است **قول** چون افیه راه و مهر تاج
باید که بود و تاج مناسب او را لفظ اف را سپر ماه که ریت جسته
تا افزوده و مهر که سین است تاج او گفته و تاج بر سر می باشد
پس سین بر بالای اف اف خواهد آمد و سپر خواهد شد و تاج
شما که میم است سپر او یعنی دپسار او سپاخته و دستار
بالای تاج می باشد پس میم بر بالای سین سپر آید و سپر
شود درین معنای چه که میان توفیقی است ابراد کدو و سپر تاج
و دپسار **قول** میروم پیش همان مهوش برای آن شکست یعنی
از لفظ میروم در پیش به او که ریت و او او بس می ورم
شود که میروم است و رای او را کمپور سپاخته جنانکه عبارت
برای آن شکست اشارت بدانست تا میروم که کاست
متحقق گشته **قول** دارم الم عشق نهان **قول** زیرا که از و نهفته بخوام
از لفظ الم پیوسته او نهان کدو و حمره مفتوح مانده و از لفظ

از روزی نهان کرده او مانده و از وی گرفته تا آید شده و آن روزی
 که نهان بود گرفته که میخوانم و چون روزی پیدا شود آید شود **قول**
 افتاد بدست دبران این دل زار قیدی که نداشت دل کنون پیدا
 دل زار انداخته ز ریشه و از و عین خواسته و دل قید ساقط کرده
 قد شده و از و الف گرفته و گفته که کنون پیدا کرد یعنی لفظ دل را پس
 عادل شده **قول** ز محرومان که می آید بجایش از لفظ محروم که هم
 انداخته و لفظ رو بجای آن آورده روح شده **قول** درج در او و
 از درج در او دهن خواسته و از و میم و از درج در خود عین که هم
 و از و اتصال میم بعین معین حصول پذیرد **قول** جویم که علامت بگویند
 و چون او بر شکل بی است او را او را می اعتبار کرده و چنین در هر
 حالت از قریش طوطی حاصل کرده و لفظ مباد جدانیک واقع شده **قول**
 شد نام تو قدر من کم باشد از قدر من او که وی است کم کرده
 قد مانده و از و الف گرفته و آنچه کم کرده بود که وی است بالفظ شد
 آورده تا آید شده **قول** رخ کش دی پیرهن بر آفتاب
 دی که افسوس است چون رخ بکشد و پس ماند و از کل ورد گرفته و آن

خاک م

پیرهن او و در آفتاب عین و چون پیرهن بر آفتاب اندازند
 آفتاب بر بالای پیرهن خواهد بود و بعد از پس چون عین بر بالای
 و د باشد مسعود شود **قول** یعنی مثل آب باید که اختیار کنم مایه را
 از ماه می گرفته و از و لام تا آید شده و کوشیده نماید که از میال
 را از مایه اتصالی داشتن ظاهر نیست زیرا که در تعریف اتصال
 گفته که بهم پیوستن اجزای و درین عبارت اشارتی به پیوستن
 شدن اجزای نیست چه از اختیار کردن دو چیز اتصال ایشان
 فهم نمیشود و اتصال ایشان از عبارت فهم نشود مایه اتصال
 خواهد بود بنا بر تعریف او **قول** تا تراشیده پیرهنی است به
 از کسی می خواسته و باقی را خود بیان کرده **قول** کنایت است
 از آنکه مو بر سر داشته باشد پوشیده نماید که این کنایت در همه
 چیز است نیست مثلاً اگر درخت را کوبند که تا تراشیده پیر
 این فهم خواهد شد که مو بر سر دارد آری در آوی راست است
 پس در لفظ سی این کنایت محل بحث باشد **قول**
 جوان دل پی سر و پای که بود جوان شده خاک را هم آن

از دل در مصراع اول حشا خواسته و بی سر و پا ساخته تا شین مانده
و گفته که جو یا ن او پست بی بس شین شده و در مصراع آخر گفته که جو یا ن
شده خاک کو امان دلجو را که بی بود بس شین شده **قوله**
مایم و کج محقری بنشین خویش چنین میشود که کج محقری که بی
بنشین کج محقر یعنی بی آخر بس رکش شود **قوله** یک زمر طرفی ماه پاره در
از یکی الف خواسته و از طرف آخر ماه پاره که میم است در بر یعنی در
پهلوی و از طرف بالا ماه پاره که من است در لفظ بر بس بر گرام شود
قوله چون در امپال پارسا شده است از در فی خواسته
و از تصحیف اوق و او را امپال اعتبار کرده و لفظ بسیار
پار و چون پار بر امپال مقدم است بس بسا برقی مقدم خواهد بود
و بسا قی خواهد شد **قوله** جانب جانی که خود را ساخت خاک آن قدم
از لفظ جانب که جانی باشد نب ماند و خود را یعنی جانب جانی
که بی است خاک قدم نب ساخته بس نبی شده **قوله**
صاف میها و یدم آندم رخنه از می باده و از صاف او
بی خواسته و مادی ترکیب کرده و از و به نما خواسته و جولی

او

د

ر نما شود و بس لفظ ره نماید بره شود و از اندم دم انداخته مانده
و بر مان شده **قوله** ای بنیض تو امیدم علی عیال عجم نامید آنکه بود عادی
یعنی نمنا که عجم را امیدت عرب را امیدت بس دو امید باشد از اول
رجا و از دوم لفظ امید گرفته تا رجای امید شده و در مصراع آخر گفته
که نامید آنکه بود عادی یعنی لفظ رجای امید بی الف مضموم میداند بود عادی
و چون از لفظ رجای امید الف مضموم و اول و آخر سفید جامی ماند **قوله** لفظ
مکان بوصول پیوسته بس چنین شود که لفظ خدمت مکان الم بی پایان و چون
ال در خدمت در اید خال شود **قوله** شد آشکارا عکس نور در دیده
یعنی شد آشکارا میم مفتوح و عکس نور در دیده که دیده در نور است
و دیده که صاوست چون در نور در اید تصور شود و میم بود **قوله** منصور
ماه من بین جانب موج اشنای یاد دار چنین میشود که
جانب مو که و اوست جاش یعنی جایی اول لفظ نای و چون و او در نای
در اید نواتی شود **قوله** غایت نامها کا و برون زانک حاکم
سپای سویی دل آید در و نام خوش مضمون از لفظ غایت نای او را
بجما که الف از و افتاده باشد و م شده و لام ساخته بس علیت شده

بدل م

و چون دو بار سوی دل در علیت درازند یکبار دال و یکبار وس
 علی و ویت شود **قول** و نقش زی. طایرست که اگر نقش زی بعد از
 بای مدکور شدی بهتر خواست بود پوشیده نماید که عبارت نقش
 زبانی را دو نوع ملاحظه میتوان نمود یکی آنکه مصنف گفته و یکی آنکه
 جو نقش زی بای پس از نقش زبانی پس چه مراد باشد بطریق نقاد
قول بسته ام دل در فضای کوی او باشد کنون. از ام یا خواسته
 و دل کرده و در کوی در آورده و کاف را نون ساخته نوای شده **قول**
 آخر عشق ناب و در چنین بین. لفظی را درج آخر عقیق که کاف
 ساخته نقی شده **قول** بنال از در دای نی در جدای. لفظی که در
 لفظ جدا آمد جنید بکات و بکات **قول** شیدت او را بر آبی
 دست و آستین ترکیب کرده و شنی را دست اعتبار کرده و بر آ
 آستین و چون دست در آستین می باشد پس شنی در بر در خواهد آمد
 و بشیر خواهد شد **قول** شغیفی خاک در در زیر سحر
 از در باب و از خاک آخوا که بای پاک است خواسته و بعد از
 شغیفی آورده شب فیعی شده و از لب لام گرفته و چون لام در علی

شده

در اید علی شود **قول** لفظ دال میدان باشد یعنی جای می بس و این
 و چون سپر سازد این ماند **قول** جان ز پافتا و ما خاک کوی تو
 جان ز پافتا و ما خاک کوی تو و جان ز پافتا و ما خاک کوی تو
 کوی یا خواسته و از و ام و چون ما در لفظ ام در اید ام شود **قول**
 عین کپور را داده شده. و لفظ آسمان خری که بر بالای اوست که دست
 چون جاکند ما شود و عین بود و عا و شد کج محسنات **قول**
 مت با جاشنی دو حال نهان. از لفظ با جاشنی چون دو نقطه نهان
 دو نقطه هم خواهد بود چه صورت دیگر مقصود نیست پس با جاشنی
 و چون تی جای باشد و نبی شود **قول** ملا دل حصول یافته و دل ملا ام
 و پس از مصرع اول که جمله پس پوشیده پس پالم بحصول پیوست
قول در دلش یافته مهر ابدی منزل خویش. در که باب است چون
 دل خود که الف است یافته بابا شود و مهر ابدی که عین بی نهایت
 چون منزل مهر ابدی شود که سین بی نهایت است و از می مراد لام علی
 و بابا بود بابا علی شد **قول** لب نوش او در خور خویش
 نون نوش در بوج در آورده و آخر او را بین بدل کرده و پوشیده



پوشیده نماید که از
 نیات رقی مد بلطف
 مراد عمل است
 اعمال معانی و در اع
 قوم داخل نیست
 فیه در رب که خود
 اعمال را بنوعی بیان
 کرده که از امثال
 هر کس خواهد از اینجا
 داد

در این کتاب که در این کتاب است

اول احوال جو باه طلعت کرد نگاه. از ماه طلعت لام خواسته و لام
و احوال سی را شیت خواهد دید که سین است **قول** از دو دیده چون
با یکی کم شود. تا اچط عینی درین مثال ظاهر شود جنس می باید که
از دو دیده لفظ دیده دیده خواسته و این مجموع است حرفت و
آن دو و دو حرف که دال و می آخرست چون پیغند دیده ماند و می از
دیده عینی گرفته و از دی همان لفظ تا سدی شده **قول** لفظ ضا
مراد است. و چون صاف از درد محروم شود صا ماند و گفته که در بی
او یعنی بی رخ در بس بر شود و صا بکر و **قول** آری از نو ماند و حرفت
از لفظ فرما دو حرف او باقی حرف اول که می است با لفظ قی فت
شود و می باقی یعنی ثابت پس فعیه شود و گفته که می یعنی دیگر باقی
نیشد و این اسپط عینی است **قول** از بی هم سر و پا سوخته او باش
یعنی لفظ او باش و لفظ شدند از بی هم سر و پا سوخته او باش دوبار
بر و پا سوخته بی مانده و لفظ شدند بعد از لفظ هم سر و پا سوخته
بس من حاصل شده و بی بود همین شد **قول** راه او
دید اسکم تا نهان سوی غذا را ما و پرزاسک افکنده خود را برنگار

واسطای عینی یا عباد
آنست که از دیده
آخر دو حرف آخر
انداخته م

از خدا راه میم محفوظ گرفته و سوی او که آخر اوست انداخته میماند
و لفظ پرناسک چون خود را یعنی پرناسک را که پی و شین است
پسندازد و برکنار راه که می است آید زیرا که شود و می بود نیز را که
قول جدا از خداوند خود اشکبارم. لفظ اسک از صاحب
که شین است چون جدا شود اک ماند و با لفظ رم اکرم شود بجز کات
و سکات **قول** یا بند امل زیر زمین نوبت ذکر. جنین میشود که
امل زیر زمین امل زیر زمین یعنی در لفظ زمین آنچه حرکت زیر دارد
که میم است امل زیر زمین یعنی سر او را زیر زمین و این کنایت
از پنهان شدن اوست و چون میم از زمین پنهان شود زیر ماند
پی در پی کوی مانده خالی میدان. یعنی دو بار بکوی مانده خالی
بس جنین شود که مانده خالی میدان مانده خالی میدان یکبار
باده گرفته و خالی ساخته به مانده و یکبار لفظ میدان را خالی
من مانده و بهمن شده بجز کات و سکات **قول** ناکو یا باشم چنانچه
لال که از تجلیل طلال حاصل کرده دلالت بر آن میکند بس لفظ
حصول پذیرفت و الف از مصراع آخر حاصل کرده و بر اول آن

الْعَدَدُ

امت شده **قوله** مقدم را از کپان و یکپسند هشتان مقدم
 را یعنی حرف آخر از لفظ کپان که شان است و از لفظ میم کشان
 نه پیر و از شان که آخر پیفته شاماند و از میم که آخر بود می ماند
 و از و میام اوست بس شاه شود **قوله** و اسقاط مثلثی مثلثی
 آن میگوید که محل تصرف مثل منقوص است نه عین او **قوله** آنست که
 منقوص یعنی آن اسقاط است که منقوص او **قوله** که حرف سین از و
 نیز اسقاط می یابد بس لفظ صدر الیهین شود و گفته که نه از نهانی نیایی
 چون از مای او که پنج است یکی پیفته جار ماند که دال است و می دال
 شود و صدر الیهین شود **قوله** کشیدیم راسی را ز بهری سرو پای
 چنین میشود که کشید یعنی ساقط کنی جراسی را از لفظ بهر که اول
 نداشته باشد و با جزای ملحق شده و چون بالفظی یا و را ملحوظ
 شود و بهر شود **قوله** که سایه از رخس دل ناسا دینرسم از رخ
 که که کافیت چون کاف پیفته می ماند و چون دل ناسا که شیش است
 از لفظ رخس پیفته رخ ماند و فرج شود **قوله**
 بر خاک کوی او ز پیغم ملازمان از پیغم اشارت بگرد است

و در میان اسقاط
 مثلثی است

و مقصود با تحلیل است
 می است از بهر

و در میان دو اسقاط
 شش است

حکایت

چنین شود که ملازمان ملازمان یعنی از لفظ ملازمان میم منقوص نیست
 و زنی بکند ریس لامان مانده و از ان شب و لام گرفته و بر بالای
 خاک کوی که یی است آورده تا شبلی شده **قوله** اسقاط میم
 یعنی میم منقوص و اگر تصریح میکرد بهتر می بود **قوله** تجلیل او تجلیل
 لفظ ملازمان که از تکرار پیدا شده نه لفظ مذکور در معانی **قوله** ماده
 حصول اسم است یعنی اکثر اجزای اسم **قوله** بدگوی که تخم جور کارد
 یعنی بالفظ بدگوی که تخم جور که جوابت بکارد و چون در تخم کشان
 معهود دست بس بد جور از جور پیدا شود و بدر شود و پیشته مانده
 این معانی از قبل اسقاط یعنی است نه مثلی زیرا که در اسقاط مثلی می یابد
 که منقوص در خارج منقوص منتهی میشود و در معانی مذکور چنین
 نیست زیرا که از جور جو بلغظ تخم تعیین کرده و چون تخم منقوص در جو
 بس از لفظ تخم پیش از آنکه اضافت بخورد کند جو بخصوص نمی خواهد شد
 بلکه از اضافت تخم بخورد جو متعین خواهد گشت بس تعیین منقوص در تخم
 منقوص منتهی باشد نه در خارج **قوله** هر دل که بود بسوزد از زاری او
 نالان چه بود خانه او سوخته یابد از زاری دلرهای او سوخته زنی

و باقی را خود بیان کرده **قول** از و ساقط شده پوشیده ماند که لفظ
از و که اینجا ذکر کرده اگر در معانی که میگردانند خواست بود **قول**
من حصل الراحة من مقدم یعنی کسی که حاصل شد آسایش از آمدن او
قول قلت کفائی کیدی فی دیم معنیش اینست که گفتیم که پسندیده است
هر آنکه من در خون آن جگر یعنی پسندیده است مرا بجای طعام جگر و بجای آب
خون جگر و طریق معایش اینست که کاف فانی نه ساخته از کیدی بدی
مانده و از فی در گرفته و دال او را بلفظ بدل کرده مهر شده و از و
عین خواسته و بدیع شده **قول** گفت آن صنم و و با که ناجا که دل
یکبار چنین میشود که ناجا که لفظ جدل را پس جل مانده و یکبار چنین میشود
که ناجا یعنی بی دال که دل که دال مفلوکی است و چون از دال مفلوکی
دال مکتوبی پیفت الف و لام مانده و جلال شود **قول** و مراد از یتیم بی آ
وام است بداند یتیم بی معنی می آید در این معنی بی پدر و در
حیوانات معنی بی مادر و در در معنی بی مثل چنانکه میگویند و یتیم بی
مانند میخواهند بس یتیم معنی بی پدر و بی مادر باشد زیرا که لفظ آ
مشترک میان بی معنی و از لفظ مشترک در یک احتمال زیاده از یک معنی

در یتیم

بخوان

دوش درمی نکرده احتیاجی زاهدان خاک آن در جای آب زندگانی شده
در معانی که احتساب کنند می خواهند ریخت و چون از میان می رنجیم شود
خانه ماند و خاک آن که من است چون در جای آب زندگانی که با کسب
شود و نا پیدا خواهد شد و خان خواهد ماند درین مثال میثلی است و اسقاط
می عینی **قول** از خانه و از زبان لباس پوشی از خانه لباس و که
اول و آخر است پوشیده ام مانده و این اسقاط عینی است و از زبان
که لباس است لام با سینه که لباس بطریق تحذیل اشارت بداند پوشیده
آن مانده و امان شده و این اسقاط مثلی است پوشیده ماند که اگر
این مثال را بیشتر ذکر میکردان شب خواست بود **قول**
محتاج حکیمان زمان را گوید عاریت حکیم و نیست غیر از این
چنین میشود که مان زمان را گوید که محتاج حکمی و چون مان از زمان حکم
زای مفتوح ماند و چون حکیم عادی شود کی ماند و زکی شود و بکوت و سکون
و اسقاط اول مثلی است و دیم عینی **قول** چون که دهلاکم که شربت ذکر
آن سرور و ان تغ حایل کرده لفظ دهلاکم خود که لام است چون کلمه
ماند و باقی را خود شرح کرده و اسقاط اول عینی است و دیم مثلی

اسقاط

پوشیده ماند که
نیست غیر از این
واقع شده

مغفلة اردو

و مقصود بالی
اسقاط اولی

و آفتاب که عین است انداخته مانده **قول** شد کن کرشنوی حرفی زد در
 بشنوی چون کن شود نوی نخواهد داشت بس بشن مانده حرفی از در
 گفته و ری خواسته بشن شده بهمان حرکت و یکون **قول**
 و در جابیان خلق باشد و را و حدت کرد و کثرت آن جمیع نام
 لفظ جابجیان جابجیان است چون کثرت جمیع بودت آید جام شود
قول ناچار کنیم و پت و دامن پرور آفرزد و دیده حاصل ما بین
 جنس میشود که ناچار کنیم تو لفظ دس را و من لفظ دار پس سامان
 و چون پر در شود و شود و از دو دیده دیده و چشم هر کس
 و از آخر ایشان می و میم گرفته و سامان شده **قول**
 بخود شد از آن دو ماه آخر چون خواند از دو ماه لام و می
 خواسته و آخر که قرینت بخود شد یعنی دی از و ساقط شد لقم حاصل
 و لفظ خواند را نیز بخود پیاخته الف و نون مانده و لغز شده **قول**
 او نیز خود را نه پند چون لام خود را نه پند ام مانده و چون دیده که عیار
 خود را نه پندین مانده و این شود **قول** و جامع مرد وستم عین و مثلی
 پوشیده مانده که بعضی معیات گذشته هم جامع بود **قول**

است
 این معیار از قبیل
 شکل داشتن محل
 است

نویسند
 و این را
 بنویسند

مفتوح از و لفظ مان بدل کرده و ذی گذاشته امانت شده
 و اسقاط اول عین است و دوم مثل **قول** باز بارانیت و بالافانیه جسم
 از لفظ بازبان او اسقاط کرده ذی مانده و از چشم عین خواسته
 و از بالافانیه او عین مکتوب و او را اسقاط کرده بین مانده و بین
 شده و اسقاط اول مثل است و دوم عین **قول** عمل قلب
 قلب در لغت بمعنی گرداندن آمده است و مناسبت میان او و معنی
 حرفی ظاهر است **قول** ترتیب حروف یا کلمات از هر دو جمع با فوق
 و اهرم ادست و تغییر ترتیب کلمات بی تغییر ترتیب حروف آنها
 بدانکه تغییر ترتیب حروف در قلب کلی و بعضی است و تغییر ترتیب کلمات
 در قلب کلی **قول** اگر حروف علی ترتیب حق آن بود که جنس میگفت
 که اگر نام حروف لفظی علی ترتیب منقلب کرد **قول** قلب کلی خوانند
 بجهت آن که کلی حروف منقلب شده **قول** و الا قلب بجهت آنکه بعضی
 منقلب شده نه کلی حروف **قول** قلب کلی گویند بجهت آنکه این قلب
 نسبت به قلب کلی مست در سینه محلی که در و کلی حروف منقلب شده
 در بین کلی کلمات منقلب شده **قول** گویند بجهت آفتاب آن غلط است

۱۲

و نسبت به کلی

یعنی گویند با لفظ چس تا ف آب که ماست آن غلط است یعنی تا ف
و منقلب شد پس حسام شود **قول** که برقرار سپا عش رفت دل از جا
لفظ عش که برقرار سما که آسمانست رود نیز کنون خواهد رفت بس
شود و لفظ جا چون در میان او در اید شجاع شود **قول**
بی قلم بگذاشت بر رخسار یار لفظ بگذاشت چون بی قلم که الف
شود بگذاشت شود و لفظ بن که بگردد ب شود و بر رخسار یار
چون آید بی **قول** مپ آب گرفته راه میجد لفظ پس که تا بید
پس شود و راه که بی جدا شود راب گردد و سهراب شود **قول**
ز تاب عش مرا جاودانه بسوزد گذشت در دزدان چه در دزدان
لفظ جا که شعله بسوزد و قلب شود و آج شود و در دزدان است چون
از حد بگذرد دال ماند و واحد شود **قول** پاشی چیده پای بر رسم
لفظ پاش دو بار چیده یکبار پی او چیده و ساقط کرده و بار دیگر
قلب کرده شاشده و بر بالای هم آورده شام شده **قول**
سوی مهر و مهر جویدی در رخسار آفرین پی از مهرش و از مهر
و از سوی ایشان نشین وری مرادست و در که فی است چون رخ داد

باوانه

باخر آید نیست شود و شریف گردد **قول** دشمن بی پا و سر جای پا نهاده
دشمن که اول و آخر او بنیفته شمشیر او از شمشیر او بدل کرده و لفظ محل
که آخر نداشته باشد پس محم حاصل شد و لفظ دو که سر جای پا ماند و
شود و محمود گردد **قول** یار ما چون زلف خود بر هم زده یار ما که
بر هم زده شد و امیر شود و زلف که دال است چون بر لفظ هم زده شود
مجموع امیر آدم شود **قول** مپ میلی کا آشفته بسوی این دیار
چون میشود که مت می که باده است لیک آید آشفته بسوی این دیار
که ری است و چون باده آشفته شود بهادر شود و باری بهادر شود **قول**
بهوا خاص اگر در پی سر و ش آید چنی میشود که لفظ بهوا خاص اگر در پی
سر که بی است و او او آید و چون او بهوا بعد از بی گفته شود بهوا شود
و بهاک گردد **قول** بگو بگو که انگو بود بر تپش بعد مرتبه از دیگری بود در
ماده اسم لفظ بغیر است و غین از مرتبه الوقت و ری از مرتبه میثاق
وی از مرتبه عشرات و بی از مرتبه آحاد و چون هر کدام که مرتبه
او بیشترست بالا تر باشد یعنی بر وی و ری بر بی و بی بر بی مقدم شود
و غریب حصول پیوند **قول** رخ نمود از زبان بنی دیگر بانیان

رخ بخود یعنی بدل شد بلفظ رخ و آئی بآن رخ بخود یعنی باول اندکس
 ترخان شود و بواسطه بالا رفتن تی قلب بعضی جعلی متحقق گشته **قول**
 شما ریاضت سجد زهریام نکو ریاضت سجد که ریاضت است چون شمار
 کنند مشق و یازده شود و یازده ده و یک است پس مشق که ضاد
 مقدم شود بر ده که بی است و بی بریک که الف است و **قول** شود
 ستم و جوهر کنی زیر و زبزان جوهر **لفظ** ستم و جوهر که زیر و زب
 جوهر ستم شود و لفظ جوهر که از آن ساو ط شود **ستم** مانند پوشیده ماند
 که در قلب وضعی شرط است که تغییر مذکور بلفظ مفرد باشد یا بلفظی که تکرار
 لفظ مفرد باشد مثل **سپس** و زیر و زب و زیر بالا و مقدم موخر و غیره
 بی و او عطف که اگر این الفاظ با و او عطف باشد مثل **سپس** و زیر و زب
 و زیر و بالا در قلب کلی وضعی استعمال میکنند بجهت آنکه با و او نیز بلفظ
 مفرد نمیتوان داشت بلکه در قلب کلی جعلی استعمال میکنند پس بنا برین
 معای مذکور چون و او عطف دارد مثال کلی وضعی نباشد آری اگر
 چنین بودی که **سپس** و جوهر کنی زیر و زبزان جوهر است **شال** کلی
 خواست بود **قول** و مراد از صاف می خاست بنا بر آنکه از می خرم مراد

پس در لفظ یا ض
 بواسطه مقدم ضاد
 بر یا قلب بعضی جعلی
 متحقق شده با

ایشان را

قول آخر مقدم یافته پس لفظ پیر تاج شده و شش نو که تی است چون
 کشیده شود پیر تاج ماند **قول** اعمال تدبیلی بدانکه این اعمال کامی
 می باشند چنانچه گفته شد در اول این شرح پس همیشه تدبیلی نباشد چه تدبیلی
 ضروری نمی باشد **قول** شش است در حقیقت این اعمال دوازده
 اما بر عمل را با معانی او یکی داشته اند بجهت اختصار **قول** بعضی از ارباب فضایل
 مراد ازین بعض سید شریف تبریزیست یا ضیاء الدین یوسف بدلی زبانه
 این دو عمل را پسند و بخود کرده اند **قول** بر تدوین اصل که آن از
 جناب حقایق پامی تحبسته فرجامی شرف صد و ریافته **قول**
 چون غرض ازین اعمال اصلاح اسم است یا موحسینه یعنی غرض از ذکر
 این اعمال درین مقام اصلاح اسم است یا موحسینه و الا کامی این اعمال
 تکمیل نیز می شوند **قول** که حرفی را حرکتی ثابت دارند این معنی حرکت
قول یا متحرک را بتمام سکون آرند این معنی تسکین است پوشیده نماید که چون
 در میان حرکت تسکین و او که از برای جمعیت است ذکر کرده در میان
 ایشان ذکر کلمه یا مناسب نیست و در باقی اعمال همین مناقشه می آید **قول**
 تا زانش غم بدل لالان آخو **دل** زیر و زب نیافت تسکین کند

اعمال تدبیلی

مرکب

اصل تدوین
 و مراد از تدوین
 اصل اعمال تدبیلی
 نه اصل فن

مکان

تا از آتش بدل کرده بر پی و آخر او را بدل کرده بدل نالان که لام است
 آبل شده اما بی چون از طبع حرکت و سکون عاریت است و بی باصلاح
 کرده و گفته که دل که مراد از وی است حرکت زبر و حرکت زیر یافت و
 تسکین گرفت بس البه مضموم خواهد بود و این مثال حرکتی است که پیش
 نماند که لام که از دل نالان گرفته مضموم است و در این میان اصلاح آن
 می بایست کرد تا موافق دعوی او بودی و آنکه گویند که لام در آخر است
 و آخر محل وقف و در وقف آخر ساکن میشود خالی از عجز نیست **قوله**
 با خیار دهند آن مرکب کشد جنس میشود که بلفظ اخت یا درین
 و آن که میم است بس اضم شد و چون مرد و کسر بیفت بدل شود اضم
قوله تا میست طلب کشد مرکب است جنس میشود که لفظ تا میست
 ط لب یعنی ط لب تا بس ط باشد و کشد مرکب است که میست بس کشد
 و چون فتح مرکب بدل شود مرکب شود و طام کرد **قوله** ازین که پسر زده باز است
 ازین که پسر بنیاد زین ماند و بازای او فت کما ندر که فتح است آورده
 زین شده **قوله** زاهد خلوت نشین چون دید چنین آن جوان
 چون دل باشد دلش مضمون آن ابرو کمان از لفظ مضمون ابرو

۱۰۰

لی و می که
 سه تحت که
 سه تحت که

که نون

که نون است بجان که مراد از زوج است بدل کرده مفتوح شد پس از
 لفظ چنین دل که جی است و دل او که سیل است چون مفتوح شود
 شود **قوله** سکوفه است و غم عند لب مضمونش از سکوفه نور خوا
 و از غم عند لب که مراد است و مراد غن بلفظ مضمون بدل کرده مضموم شد
 بس جنس شود که نور است و مضموم نون مفتوح او و نون نور که مضموم
 شود نور شود **قوله** و با نضام حرف با زیرا که قول او که دو ماست
 که منضم شده با هم یعنی حرف با هم منضم شده و مضموم کشته **قوله**
 نشش قلم کشیده حرف خواندی که روی تو از آن فراموشی از آنکه
 از نشش قلم خواسته و یک حرف که لام است مکسور کرده و از قلم
 فی را بلفظ مش بدل کرده و از آنکه که نشط است فراموش کرده قلم شد
قوله مراد زلف پایی بر پیش و قامت هم از مراد غن گرفته و باقی
 خود بیان کرده **قوله** باشد جا و مقام در ویرانش حال دارد که آن نشانی
 باشد جا یعنی لفظ جا و لفظ نش را مقام لفظ در ویرانی ساخته تا جان
 شده بنون مفتوح و گفته که حالی دارد که آن نون مفتوح یا تسکین
 جان در ویرانی شد بجز کات و پنجاه سالهای گذشته عمل تحریک بود

اصلاح آن
 در ویرانی
 در ویرانی
 در ویرانی

و این مثال عمل میکنی است **قول** باید بدراوری که آن زلف بجم
آرد زکشا و خویش پیرا بام **در** لفظ بدر زلف که دال است از
کشاد خود که فتح است چون پیرا بام آرد بجم بدل شود که علامت
قول پهن لباس ازرق صوفی و دامنش زوی کرده می زیرش نهان و میکند انگار
از لباس ازرق که الف و قاف است آفر ساقط کرده الف مانده و از می زیر که
حرف آخرست نهان کردم مع مانده و چون لفظ آن کادمی کند زیر که
حکمت الف اوست نهان خواهد کرد و اما نه خواهد بهمان حرکت و بجز
قول از بدل غریبی یک حرف محصور است از دیار دیار ان افتاده دوری
از یک حرف محصور صادر گرفته و از دیار لفظ یا انداخته صدر شده بدل
و از دوری کس که حاصل کرده و از آن دال انداخته صدر شده **قول**
یافت از قربان ابرویش ترقی آن کشاد از قربان ابروی او که نویا
چون بلفظ پیش بدل شود قربایش شود که قریش باشد و کشاد که فتح می آ
چون ترقی کند ری مفتوح شود و ی ساکن و قریش شود و این مثال
جامع مرد و قسیم است **قول** یا تشدید از حرفی پیدا زند چون بواسطه تشدید
در گفتن اندک که ای پیدای شود پس در انداختن تشدید حرف سبکه خواهد

تثنية

یعنی اعتماد بر طاعت بروست و عهده منصوبت بر رعایت تدبیر خشن شود
که اعنی عهده **قول** حایا للشرح یعنی نگاه دارنده شرح از تفسیر و تبدیل و
حایا نیز منصوبت بر رعایت **قول** فیاض صیفه مبالغه است یعنی تنگی
فیض رسان **قول** حقایق انقیاب یعنی حقایق اشیا بدو منقب اند
انقیاب معلوم بعالم و حاصلش آنکه حقایق اشیا را میداند و حقیقت
مرئی چیزیست که آن شیء بدیچتر آن شیء باشد مثلاً حقیقت انقیاب چیزیست
که انقیاب بدیچتر انقیاب باشد که آن حیوان مطلق است **قول** عظیم است
مراد از شان حال و مرتبه است یعنی بزرگ مرتبه **قول** رفیع مکانش یعنی
بلند جای و مراد بلند مرتبه است **قول** از مطلع این معاد در لفظ مطلع ایام
قول مرد و ماه عالمی در اوج رفت کرد جا ماه و انجم را بجای و بگذارت
از لفظ عالمی مرد و ماه که عین و لام است چون در اوج رفت کرد و از او
در آید آیه علی شود و از ماه در مصراع ثانی نمی مرادت و از انجم ثقلها
وسی از ثقلها می شود و از خاک رسکاردی خواسته و شیء باقی می شود
و با امیر علی امیر علی شیر پوشیده ماند که اگر بجای ای خطاب در لفظ
عالمی یا تنگی می آورد و بجای ثانی رسکاردت شین معنی شعری و معانی

کلمه انجم از انجم است
کلمه انجم از انجم است
کلمه انجم از انجم است

و این است که در بعضی کلمات

مرد و نسیم خواست بود و نظم مستقیم و با قبل و ما بعد خود که مرد و
بطریق غایب مذکور است الیق و اوفی **قول** شایه شاید ذکر صفت نکند
پوشیده نماید که اگر دعا بر طبق معاینه خطاب بودی مناسبه
خواست بود **قول** فوق الاقلام یعنی بالای قلمهاست پس فهمید آن
قول و دعاؤه واجب علی الانام یعنی دعا یا اولان نام است بر آدمیان
قول بسط الله طوله اید یعنی گسترانیده دارد خدای تعالی سازه او را
همیشه و این کنایت از دوام بقای او است **قول** سبت بکسرین و فتحیم
یعنی غایت **قول** بناء علی اشارته العالیه یعنی بنا بر اشارت عالی او
و در لفظ اشارت اشارتیت بقیعظم امیر مذکور **قول** الله مؤید و منه التوفیق
یعنی خدای تعالی قوت دهنده است و از او است توفیق و بس و توفیق کای
مبنی یا فتن اسباب او است **قول** تعریف ظاهر آنست که بر تعریف و
کنند و از ما بعد و ابتدا کنند و اگر او را اضافت بجا بعد کند و جی دارد
قول معا بداند معا در لغت بهاء معنی آمده بمعنی اسم مفعول یعنی پوشیده
گفته شده و بمعنی اسم مکان یعنی محل تقیه و بمعنی اسم زمان یعنی زمان تقیه و بمعنی
یعنی تقیه و در عرف این فن بدو معنی آمده یکی کلام مذکور دیگری این فن

علم معا و فن معا میگویند یعنی علمی و فنی که معایت و لفظ معا از معنی است
بکلام مذکور و مناسبست میان معین آنست که مرد و محل تقیه اند **قول**
کلام است کلام عبارت از مرکب نام و این عبارتست که با عبا و معنی غیر
یا با عبا و معنی معانی زیرا که لازم نیست که با عبا و معنی غیر معانی مرکب نام باشد
بلکه لازم نیست که مرکب باشد چه میتواند بود که لفظ معنی غیر معانی مفرد باشد و
بمعنی معانی مرکب نام مثلا کس لفظ ما نذران که نام و لایق است گوید و از آن
با حال معانی اسم امان قصد کند شک نیست که لفظ مذکور لفظ معنی غیر معانی
و لفظ معنی معانی مرکب نام و کلام درین تعریف نیز خفیه است و باقی تعریف بنابر
فصل جانی باید ان شاء الله پوشیده که قوم در تعریف معا کلام را ذکر کرده
و بواسطه ذکر کلام در تعریف مذکور و قسم از اقسام معا از تعریف خارج شده
اول لفظی که با عبا و معنی غیر معانی و معانی مرد و مفرد باشد و از و با حال
اسی قصد کنند مثلا امان گویند و از و امان قصد کنند دوم مرکب غیر معانی
که از و با حال معانی اسم را ده نمایند مثلا بنده من گویند و از و اسم عبیدی
پس بجه ذکر کلام تعریف معا جامع خواهد بود و اگر بجای کلام لفظ ذکر میکردند
این اعتراض نمائید **قول** بوجه صحیح دال باشد مراد از وجه صحیح آنست که طبع سلیم

مکان م
و در شرح کلام آن که
مذکور است که معا از معنی
اسم مفعول مفعول است
و آن معنی نه و اوفی معنی
و نه مطابق مفعول زیرا که
بر آن نیز بر بالی که اسم را
نماید که نه کلام مذکور را
نماید

خواسته

در تعریف معا

که دلالت میکند بر اسم ما بر اما چون حافظ قصد آن دلالت کرده
 آنرا در عرف معانی بگویند و چون تعریف مذکور صادق آمد بر چیزی
 که آنرا در عرف معانی بگویند پس مانع نباشد و بعضی مناقشات دیگر
 بود بر تعریف معانی که مذکور شد اما در آن موجب نظر بود
 باینکه در کتب و در رساله این فقره مذکور است اگر کسی خواهد
 از اینجا معلوم کند **قوله** اسم قائم است بر چیزی که از وجهی صادق
 مفتوح خواسته و از دل معانی او و از مجموع که حد است قاف و چون
 قاف بر اسم در آید قائم شود **قوله** چنین ماه فلک دانی از هر پرورد
 از چنین ماه میم گرفته و لفظ نور از لفظ هر پرورد تا منوچهر در لفظ هر
 اگر چه می لغو نیست اما چون در میان کلام واقع شد بحد ضرورت
 لغو خواهد شد **قوله** بر پیش فرس جیم تو سوده شایانی
 از پیش فرس فا گرفته و پیش لفظ آن که الف است سوده و انداخته
 تا فانی حاصل شده **قوله** مکان پست تو بالای آسمان آمد
 از بالای آسمان الف خواسته و از واحد واحد را مکان پست
 تو که واو پست ساخته تا او خدا شده اما او تو لغو نباشد

و در او حد لغو نمی باید **قوله** از آن مکان رضی که نبودش ثانی یعنی
 الف مفتوح از برای مکانی که حرف دوم که کاف است نداشته باشد پس این
قوله نوای بحصول سپسته طریق حصولش آنست که از منوچهر یعنی اول او
 فانی ساخته لفظ نوامده و از لفظ او خدا یعنی آخر او که واو پست تا مان
 حاصل او دو بیست بدل کرده تا لفظ او لفظ ای شده و نو بود نوای
قوله از صراح اول بابا باخ اراده شده بدین طریق که از در باب یک
 و از ماه تمام را و اول را باب بدل کرده تا بابا باشد و از لفظ از
 او را بلفظ جی بدل کرده تا جی شده و از تحقیق او باخ خواسته پس این
 اول بابا باخ حصول پذیرفته باشد **قوله** و از ثانی رضا بدین طریق که
 اول عا بلفظ رض بدل کرده و دی کسور ساخته تا رضا شده **قوله**
 اسم یک زیرا که جنس میشود که بابا باخ رضا از بابی اول میا خواسته
 و از اضر ضا الف و از و یک تا یک شده پوشیده که لفظ ترکیب
 مناسب آورده **قوله** مختصص اسم یعنی بزرگ اما ظاهر آن بود که جنسیت
 که مختصص تعریف با اسم مختصص معلول اسم **قوله** که مراد از علم است بدانکه
 اسم در آن است و در عرف اعلی عربیت بر یکی از سه اطلاق

کرده اند بر مقابل فعل و حرف و بر مقابل صفت و بر عکس که مقابل کنیت و نسبت
 و این معنی که مصنف اراده نموده مذکور است و نه مطابق استعمال
 و اگر معنی لغوی یا معنی اول عرفی خواست موافق استعمال خواست بود و افراد
 معرف از تعریف کمتر چون خواست رفت بس در اراده او و تصور باشد
قوله یا آنچه نیز تعلیق مثل لفظ میرزا و میر و خواجه **قوله** بنا بر کثرت
 وقوع آنست پوشیده ماند که برین سخن دو اعتراض می آید اول آنکه
 این گفته بعینها در نظم نیز جاریست با آنکه تعریف را تخصیص کرده بنظم دوم
 از معاکر معروف واقع شده یا مطلق مراد است یا معای کثیر الوقوع بر تقدیر
 اول تعریف معاجمه ذکر اسم جامع نخواهد بود و بر تقدیر دوم بجهت ترک
 قید نظم مانع و تحقیق این معام آنست که اگر مطلق معای را تعریف میکند قید نظم
 و اسم جمع کدام را در تعریف ذکر نمی باید کرد تا تعریف جامع باشد و اگر تعریف
 میکند مرد و قید را ذکر می باید کرد تا تعریف مانع باشد پس تعریف
 مذکور بر تقدیر فایده است **قوله** ای شده مفتوح در ثانی بهشت بر ضمیر
 در ضمیرت عوضه عالم مساعی بر ضمیر از در ثانی بهشت مراد خواسته
 و از وحی واد

معای کثیر الوقوع را

و یعنی تخفیف که سبک ساختن است مناسب است بخواهید کرد **قوله**
 دندان که نموده دل را با شانه خوش است یعنی دندان که خم است و آنکه
 نموده دل را مفتوح و آن را با شانه که تشدید خوش است **قوله**
 شود خوش بود سنگام زیبا آن رخ همچون قره بره آن رخ کشید و آنها را
 از رخ همچون قره فای مفتوح خواسته و بر روی رخ دندانها از مسکه
 تشدید است آورده تا فروخ شده **قوله** روی جو به نموده بتی آفتاب جه
 سر در ملوای ماه رخ او نهاده مهر از روی جو به فای مفتوح خواسته
 و از مهر سین مکتوبی گرفته و از سر او پس دندان او که بشکل تشدید
 و چون آن بر بالای رای رخ پیدا شود فروخ شود این مثال عمل تشدید
 بود **قوله** شکل فراسانه می سازد دندان صورت فدا که قواست
 چون شانه که مراد از تشدید است نهان سازد قواست این مثال تشدید
قوله حرفی را محدود ساختن است اگر کجای حرف الف می گفت ظاهر تر
 خواست بود زیرا که مد و قصر خاصه الف است **قوله** که به باشد و از به
 لام گرفته آل شده و چون بت رخساره خود که بای میضوم است بر بالای
 لام آورده ابل شود و این مثال **قوله** مرکب یعنی دیگر مددی لفظ مدی

مد و قصر

کرده و گفته که پیش رخ آن نکار مایل کشاید یعنی ضمه اول نویان که حاصل
 مایل بفتح پس آن ضمه مجهول شود زیرا که ضمه مجهول مایل بفتح می باشد پس
 شد **قوله** در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد
 و از یاد و نقطه انداخته تا با با حصول پیوسته و این مثال تعریب است
قوله مت ای پسر از تو مرصع خواهم خورشید و سپاره را پیا
 از لفظ پسر خورشید است بلفظ شی بدل کرده پیشتر شده بعد از آن
 گفته که دو سپاره را پیا می معنی دو نقطه را پی پیشتر نمی کنند و دور
 است پس پیشتر شد پوشیده ماند که حرکت شین خورشید مجهول
 و در پیشتر موقوف و اختارقی یا صلاح آن نکرد **قوله** عبارت از
 اسقاط دو نقطه لفظ راجع است و سویی سپهر که سین یکسورت
 روی راجع ساخته تا پیراج شده **قوله** در پیشتر فسانده شد از چپ
 بر چهره جو دور ماند از آن پسر و روان در لفظ چپ پیشتر نقطه است
 چون پیشتر فسانده شود لا اقل جار نقطه بخوار رفت و دو نقطه بخوار
 ماند یکی از جیم و یکی از بی اگر چه ممکن است که پنج نقطه بنفیدند نقطه
 از جیم و دو نقطه از بی اما بقرینه اسم قاف چهار مراد است و چون چپ

در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد


در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد

در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد

در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد
 ساکن زمره ملوک که ریز و بسیار از دانه جب گرفته و آخر او انداخته
 و مسمومه را ساکن کرده و اگر نقطه ها را و انداخته جانبی مصراع مانی
 اشارت بدانت تا حره شده **قوله** و لفظ یا در ادست و ل
 نمکین لب او ساخته کیا شده بکاف عجمی و در مصراع آخر اشارت
 با صلاح آن کرده بدانکه تا اینجا مثالها از عمل تعریب بود باقی
 باشد تعجب خواهد بود **قوله** یایی از یا در رخ در و کمر گشته فزون
 از یا را یا بلفظ بی بدل کرده بیر شده و دو نقطه بر بی افزوده پیر
قوله مانده مر طرفی جلو نه بود چون یکد و کمر گشته با جیم
 از نه که قرست مر طرف که بنیاد اول قاف مکتوبی و دویم را بی بلفظی
 قوا شود و از جلوه مر طرف که بنیاد جیم شود و قوا جیم گردد و بر کشته
 تاج که جیم است و دو نقطه افزوده قوا جیم شده **قوله** آخر از بود کشتن جیم
 چون عام بود و طبعه از یکج کرم آخر جو و بلفظ کی بدل کرده جو کی
 شده و کاف او را خاص بی بیانی عجم ساخته جو کی شده پوشیده
 که لفظ عام برد در مصراع آخر مناسب مقام واقع شده و بدانکه ضمیم در جو



در مصراع اول از یا ادا مایل گرفته و یکی نقطه او انداخته باشد

۱۰۸۶
خطی "نورستان" 

خطی
نورستان